

یه بار بهم بگو دوسم داری

niceroman.ir

نویسنده: نیلا

مهدیس مهدیس مهدیس

مهدیس ————— دیس

اوف چرا جواب نمی دی کجایی وای خدا بازم برگه رو آینه
عزیزم من رفتم بیرون تا شب بر نمی کردم گفتم که ناهار منتظرم نشی قربونت مامانی
اه بازم بازم بازم بازم آخره تا کی خسته شدم
یکی نیست بگه این رفت و آمدنت برای چیه اصلا چرا بچه آوردی برای چی زندگی می کنی تو که تو عالم مجردی
سیر می کنی بی خود کردی ازدواج کردی بدتر از اون بی خود کردی یه سر خر که من باشم آوردی اه اه اه
حالا چرا دارم بی خود حرص می زنم اون که مادرم نیست به درک هر کاری که دلش می خواد بکنه
بیچاره بابای من دلشو به کی خوش کرده بود

کار هر روزم بود دیگه حوصله نداشتم سریع لباسامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون به ایستگاه اتوبوس رسیدم
یکم شلوغه شاید بازم باید سر پا وایستم مهم نیست چه فرقی می کنه ده دقیقه هم بشینم دردی از من دوا نمی کنه
به مردم نگاه می کنم.
هرکی کار خودشو می کنه یکی با گوشیش ور می ره اون دوتا زن هی دارن پیچ پیچ می کنن پیف خدا زنو آفرید فقط
برای حرف زدن
این حرفو پدر بزرگم همیشه می گفت از دیدن او دوتا خندم گرفت ازشون رو گرفتم دوتا پسر دختر جون که به زور
سنشون به 17 یا 18 می رسه در حال دل و قلوه دادن نمی دون کیلویی چند حساب می کنن که خیلیم راضین
بقیه هم فقط دارن از فضای زیبا و خوش هوا البته با دود غلیظ تهران لذت می برن و ریه هاشونو صفا می دن
هنوز اتوبوس نیومده بهتره برم بشینم حداقل اینجا یه دل سیر نشسته باشم که عقده برام نشه
خدارو شکر یه جا هست اوه اوه پسرو ببین با چه پوزیشنی نشسته انگار آسمون سوراخ شده همین یه نفر افتاده
پایین

از حرفای خودم خنده ام می گیره ولی به زور خودمو کنترل می کنم انگار نیشخندمو دید وای چرا داره بر و بر منو
نگاه می کنه پسره هیز به سمت دیگه خیر میشم دو دقیقه نگذشته که اتوبوس امد .
سریع از جام بلند شدم شانسمو امتحان می کنم شاید امروز خوش اقبال بودم
ایول شانس ، لاغری هم برای همین روزا خوبه ها از بین یه عالمه ادم می تونی رد بشی البته اگه بعد از رد شدن به
کمپود تبدیل نشی خلیه

خوب تا برسیم یه نمه لا لا کنم که خیر سرم با انرژی بیشتری در محل کارم حاضر بشم.
اکهی چرا خوابم نمیدانم نخیر چشم دیگه خسته نیست خوب بزار از مناظر بیرون لذت ببرم نه چیز جالبی برای دیدن
نداره خوب بذار ادمای اتوبوسو و رانداز کنم شاید یه مورد خوب برای خودم پیدا کنم
بابا بزرگم می گه تو با این فکر کردنت خودتو کشتی بشر نمی دونم مخت تاب داره یا نه و حسابی سر به سرم می
زاره حسابی دوش دارم تنها کسیه که از ته ته ته دلش منو دوست داره (اخ که فداش بشم من)

خوب حالا بابایی رو بی خیال بریم سراغ یکی از برنده های خوش اقبال اتوبوس
خوب خانوما رو که وله لش همش چشمو هم چشمی و بزک دوزک بریم سراغ اقایون که عشق است .

خوب این اتوبوس خوبیش اینه که بین مردا و خانوما نرده نداره ولی ماشالله اقایون و خانوما خوب رعایت کردن هر
کس به حق خوش قانعه مثلا ما خانما همه صندلیا رو گرفتیم یه دوتا آقا که پیرن فقط نشستن و بقیه سرپا می بینید ما
واقعا رعایت کردیم باید بهمون جایزه بدن
خوب بزار ببینم اممممممممم

ای وای چی می بینم یهو دلم گرفت خنده از لبم محو شد اصلا فکرشو نمی کردم ای خدا چقدر تو دلم مسخره اش
کردم همون پسره که به قول من از آسمون افتاده بود با یکی از دستاش پشتی یه صندلی رو گرفته و با دست دیگش
عصا شو چرا اصلا دقت نکرده بودم دقیقا کنار من وایستاده
باید اعلام کنم چند لحظه ای از خودم بدم آ
مد خواستم بهش نگاه نکنم ولی بازم نشد خیلی ناراحت بودم با حرکت اتوبوس بد جور تکون می خورد و به زور
تعادلشو حفظ می کرد.

به خود جرات دادم و صداش کردم

بیخشید اقا

اقا

نشید لبه کتشفو گرفتم و فشار دادم بالاخره فهمید به طرفم برگشت نمی دونم من اینطوری فکر کردم و یا اینکه
واقعا اینطور بود احساس کردم تو چشاش یه غمه یه غم بزرگ
گفت بله بفرماید

چه صدای آروم و گیرایی داره هنوزم بهش خیره ام خاک بر سرم بازم رفتم تو فاز احساسی و دارم سوتی می دم
کاری داشتید خانوم؟

تازه یادم آمد می خوام چه غلطی کنم

بفرماید جای من بشنید

نه ممنون راحتم

تعارف نمی کنم خواهش می کنم بفرماید و بلند شدم مردد وایستاده بود و منو نگاه می کرد

بفرمایید دیگه

نه خیلی ممنون چیزی نمونده

بله می دونم همین یه چیزی نمونده رو بفرمایید بشنید با گفتن این حرف رومو کردم اون طرف و به سمت پنجره
رفتم وقتی برگشتم دیدم نشسته ولی انگار یه جوری شده بود.

یهو نگاهم به نگاهش گره خورد با سر ازم تشکر کرد و منم با یه لبخند

چهره جذابی داشت صورتی سفید چشای قهوه ای و درشت موهای مشکلی قد بلند و چار شونه زیاد هیکی نبود ولی
بدن تو پوری داره و البته خوش لباس

هنوز محو تماشاشم انگاری فهمیده روشو کرده طرف پنجره فکر کنم از نگاهم ناراحت شد احتمالا فکر می کنه بهش
ترحم کردم

خوب مگه نکردی دختر، خاک بر سر بی شعورت یه کار درست و حسابی هم بلد نیستی انجام بدی
بلاخره به ایستگاه مورد نظر رسیدم جلدی پریدم بیرون دوتا کوچه رو باید رد بشم که برسم به میعاد گاهم که از
قضا همون محل کاره منه

خوب خداروشکر زیاد دیر نیومدم چون هنوز ابدارچی چایی نیورده این یعنی اینکه هنوز 8 و نیم نشده خوب رئیس
منو نمی بینه وگرنه تا حالا هزار بار منو اخراج کرده

خوب بزار ببینم امروز چیکارم پشت میزم می شینم و با یه حرکت کاملا حرفه ای صندلیمو می چرخونم و خودم از
میزم به طرف میز خانوم رسولی که قربونش برم با تمام تلاشی که می کنه بلکه لاغر بشه و بتونه نظر شوهر مبارکش.
جلب کنه که بیشتر قربون صدقش بره می رسونم با تمام تلاشای شبانه روزی هنوز وزنش 120 کیلوه یعنی با یه
موشتش من باید تو ابرا پرواز کنم

با ز چیه مینو اول صبحی می خوامی درس در سر درست کنی
نه به جان خانوم رسولی می خواستم ببینم کارام رو میز تو جا مونده یا نه
مینو هزار بار گفتم پروندها و نقشه ها رو اینجا نذار
من نمی زرم اقا یحیی می زاره وقتی داره میزا رو مرتب می کنه
خوب دختر نمی تونی عین ادم پاشی بیای باید حتما حرکات نمایشی اجرا کنی
اره پرستو جون برای روحیه ام و روحیه خوشگل تو خوبه
همونطور که دارم رو میزش برگه ها و پرونده ها رو زیر و رو می کنم یه نقشه رو که هفته پیش گم کرده بودم و
مربوط به پروژه ساختمون ساحل بودو پیدا می کنم
انقدر خوشحالم که با صندلی هی دور خودم می چرخم
مینو بسه الان رئیس رد میشه می بینه ها
مینو

چی می گی بابا از ترس اینکه نقشه گم شده خواب و خوراک نداشتم
واقعا که مینو تو درست نمی شی اگه بخاطر اینکارا اخراج نشدی
تو نگران نباش راستی از کلاسای لاغریت چه خبر؟
انگار چیز جالبی گفته باشم خودکارشو انداخت رو میزو و باهیجان و شوق زیاد از کلاس جدیدی که ثبت نام کرده بود
شروع به حرف زدن کرد

وای خدا چقدر فک می زنه سرم رفت ولی خوب گناه داره چیکار کنه با کی درد و دل کنه منم فقط به ظاهر به
حرفاش گوش می کنم و یه لبخند که باعث میشه تمام دندونام ردیف بشه بهش می زنم
در حال انجام کار اقا یحیی با اون فنجونا که از تمیزی و براقی فقط به ادم چشمک می زنن وارد اتاق شد یکی رو میز
من گذاشت یه نگاه به فنجون و یه نگاه به اقا یحیی کردم
اقا یحیی
بله خانوم کاشانی می دونم می دونم

اه وا هنوز حرف نزدن چی رو می دونی؟
 می دونم دیگه حرف تکراری چرا اینجاش لک داره چرا اونجاش لک داره چرا کم رنگه چرا پررنگه چرا ابزیپوه
 چشم چهار تا شد می خوام از خنده بترکم بیچاره چه زجری می کشه
 برای اینکه ضایع نشم بهش می گم
 نه بابا نمی خواستم اینا رو بگم که
 پس چی می خواستی بگی
 آهان خوب بین می خواستم بگم که...
 حالا چی بگم خدا همه ی حرفامو تکرار کرده بود
 هنوز داره حاج واج منو نگاه می کنه
 چرا اونطوری نگاه می کنی اقا یحیی؟
 چطوری؟
 اونطوری دیگه
 داره حرصش در میاد پرستو که متوجه شده دارم اذیتش می کنم هی بهم چشم غره می ره
 خانوم کاشانی چطوری نگاه می کنم؟
 خوب اینطوری دیگه داره زهرم می ترکه
 وای خدا اگه دست خودش بود با سینی محکم می کوبید رو سرم بزار یه قلوپ از چایی خوشرنگش بخورم شاید اروم
 بشه
 اییییییییییی زهر می خوردم بهتر از این چای بی مزه سر د بود انگار جوشیده
 وای اقا یحیی این چایاتونو چطوری درست می کنید ادم می خوره یاد خونه میفته
 انگار نقشه ام گرفت داره گره چشاش باز میشه اخیش
 خانوم کاشانی باز می خواد براتون بیارم
 نه دستتون درد نکنه همین کافیه
 حالا چه خوشش ام امده بالاخره رفت و منم یه نفس راحت کشیدم
 و بقیه چایی رو کنار گلدون خاک خورده که فقط گلش به درد سفالی می خوره سرازیر کردم
 مینو با این چیکار داری انقدر سر به سرش نذار گناه داره
 اخه این چیه ادم حالش بهم می خوره نگاش کنه چه برسه بخوره نمی دونی الان معده ام اشوبه پری جون
 هزار بار..... اسم منو مخفف نکن مینی
 به چشم پری مینی
 مینوووووووووووووووو
 جونمممممممممممممممم
 تا سر بالا کردم خودکارشو پرت کرد طرفم منم که استاد جا خالی دادن به موقعه جا خالی دادم
 وای انچه نباید می شد شد خدا به داد دوتامون برسه
 خودکار محکم خورد به اقا رئیس اون اینجا چیکار می کرد یعنی کار نمی کرد بی چاره داشت رد می شد

وای پیرنشو چه سفیدم بود بیچاره امشبِی رو زنش پوست کَلشو می کنه تمام جوهر سرازیر شد رو پیرهن قشنگش
خوب تقصیر من نبود تقصیر پرستو ه
اینجا چه خبره خانوما؟؟؟؟؟؟؟؟
دوتامون از ترس دو متر پریدیم هوا
امد وسط اتاق وای خدا چقدر خشن این چه روزیه که از اولش همش بد بیاریه
مگه اینجا مهد کودکه؟ اینکارا یعنی چی؟
انگار بیشتر حرفش با منه چون یه ریزه حرف می زنه و منو نگاه می کنه خوب نامرد من که پرتش نکردم به پرستو
هم نگاه کن دیگه دارم اب میشم
خانوم کاشانی
از ترس زبونم بند امده اینبار با صدای بلندتری می گه خانوم کاشانی
هان نه بله بله
بیاید دفتر من
و سریع از اتاق خارج شد
اخه این چه طرز شوخی کرده
وای مینو حالا چیکار کنیم
چیکار کنیم یا چیکار کنم فعلا منو احضار فرمودن پیف مردک گنده دماغ
یعنی چیکارت داره مینو؟
یه اه بلندی کشیدمو گفتم فکر می کنی چیکارم داره حتما می خواد ازم خواستگاری کنه نه اون که باید زن داشته
باشه حتما می خواد بهم پیشنهاد دوستی بده
مینوووووو
مرضو مینو خوب چه می دونم چیکارم داره حتما می خواد اخراج کنه
بخدا نمی خواستم اینطور بشه
مهم نیست بی خیال دیر یا زود باید اخراج می شدم دیگه
به طرف دفترش رفتم مغنه امو رو سرم درست کردم به اینه که تو راهرو بود رسیدم یه نگاهی انداختم مکثی کردم
به قیافم نگاه کردم
چطوره خودمو مظلوم نشون بدم یه دوتا شیویدم به بقیه شیویدای اویزونم اضافه کردم شاید به قول پرستو دلبری
کردم
وای خدا الانم که می خواد اخراجم کنه ادم نمی شم
به پشت درش رسیدم یه نفس عمیقی کشیدم و در زدم و وارد شدم
منشیش مثل همیشه با ارایش فوق العاده وحشتناک که بیشتر خودشو به میمون نزدیک کرده بود تا به ادم
در حال حرف زدن با کسی بود حرف زدن که چه عرض کنم لاس زدن(بخشید زیادی راحت حرف می زنم)
بخشید آقای رئیس گفتن بیام
با یه صدا پر افاده که انگار از دماغ فیل افتاده با سر اشاره کرد برم تو اتاقش

پیف دختره ایکبری معلوم نیست چطوری استخدام شده اینجا یعنی رئیس از این جور تیپا خوشش میاد پس من
اخراجم

من می دونم کلکم کنده است من می دونم
وای من این کارتونو چقدر دوست داشتم گالیور

در زدم

بفرمایید

خوب اجازه صادر شد وارد شدم پشت میز بزرگش نشسته و داره با پیرهنش ور می ره بیچاره انگاری خیلی
پیرهنشو دوست داشت

اخیه بیچاره من منم کارمو دوست داشتم چه بد دارم اخراج می شم
دیدم دستمالشو خیس کرده و هی داره روش می کشه اوه اوه الان بدتر گند می زنه
بیخشید آقای رئیس فکر نمی کنید اینطوری بدتر میشه البته بیخشیدا
خانوم کاشانی شما که این شاهکارو خلق کردید باید بدونید چطوری پاک میشه
خوب خوب خدمتون عرض کنم شما بدترش کردید دیگه کاری از دست کسی بر نیامد
با چشای گشاد بهم نگاه کرد چقدر من رو داشتم می دونم سرزنشم نکنید
ولی اب از سرم گذشته دیگه از یه وجب و دو وجیم گذشته
خانوم کاشانی لابد خودم به طرف خودم خودکار پرت کردم
چیزی برای گفتن نداشتم

اگه اجازه بدید من پیرهنتونو ببرم فردا صبح و سالم بر می گردونم
خانوم کاشانی شما حالتون خوبه الان من باید چی بپوشم
خوب اینم حرفی بودا بد بخت انگار جلسه هم داشت
آقای رئیس شما می تونید کتونو بیشتر بکشید روش تا دیده نشه
خوب دیگه

خوب دیگه راه حل دیگه ای ندارم
نمی دونست بخنده... داد بزنه.... جیغ بزنهمنو بزنه
اخره کار منم نبود اون پرستوی خرسالو این کار و کرده باید اون جواب گو باشه نه من
بیخشد آقای رئیس

انقدر نگو آقای رئیس بله چیه؟

سایز پیرهنتون چنده

بله

گفتم سایز پیرهنتون چنده

انوقت برای چی می خواید؟

شما که با این پیرهن نمی تونید تو جلسه شرکت کنید ساعت 10 هم که جلسه دارید
شما فقط شماره سایزتونو بگید و یه مرخصی یه ساعتی به بنده

اینطوری مشکل حل میشه
خانوم کاشانی واقعا حل میشه(اینو با حالت مسخره ای گفت)
منم که کارمند زیر دست بزنی تو سرمم که نباید جیکم در بیاد
خلاصه انگار چاره ای نداشت شماره رو داد همین که داد گفتم من تا به ساعت دیگه اینجام
انگار می خواست پیرسه کجا ولی بهش اجازه ندادم و با به ببخشید از اتاق امدم بیرون.
رفتم تو اتاق سریع کیفمو برداشتم
کجا مینو اخراجت کرد
پرستو الان وقت ندارم امدم به حسابت می رسم
سریع از اداره خارج شدم وای چقدر وقت کم دارم
به به مغازه خیلی های کلاس رفتم صاحب مغازه به پسر جون تو مایه های 25 ساله می خورد
با صداش که بیشتر به خانومای سوسول می خورد گفت: می تونم کمکتون کنم خانوم
منم بهش گفتم به پیرهن مردونه می خوام با این شماره
و برای چندتا مدل مختلف آورد با رنگای مختلف بهترین مارک بهترین رنگو انتخاب کردم که به کتتش بیاد کتتش به
رنگ طوسی تیره بود برایش به پیرهن به رنگ صورتی روشن گرفتم فکر کنم از پیرهن سفیدش بهتر بود
برای خودم هیچ وقت از این غلط نمی کردم
بین حالا باید پیام برای اقا از کجا پیرهن بگیرم اخرشم باید پول خون بابامو بدم مردشورتو ریاستو ببرن..... منو
رئیس صدا نکن (داشتم به حساب ادشوا در میوردم)
سریع خودمو به شرکت رسوندم به طرف اتاق رئیس رفتم
بدون هماهنگی به در اتاق رئیس زدم منشی خون خونشو می خورد وارد شدم با عجله پیرهنو برایش در اوردم
وای خدا قیافش دیدن داشت اصلا فکر نمی کرد من انقدر پرو و راحت باشم بفرماید اینم از پیرهن
و عاجزانه نگاش کردم
خانوم کاشانی کسی از شما پیرهن نخواست
خوب حالا گرفتم دیگه بفرماید عوض کنید و پیرهنتونو بدید ببرم تا فردا لکشو بگیرم و بیارم البته اگه منو اخراج
نکنید
دیگه نتونست خندشو نکه داره و بلند خندید
برای چی می خندید؟
خانوم کاشانی برای اینکه اخراج نشدید اینکارو کردید؟
نه چون فکر می کنم اخراج می کنید چه من این کارو می کردم چه نمی کردم
ممنون ولی من قصدم اخراج کردن نبود خانوم مهندس
و دیدم چه کسی خودکارو پرت کرد
وا ادم نامرد خوب حالا که خریدم و پول گذاشتی رو دستم این حرفو می زنی
خیلی ناراحت شدم
حالا اجازه می دید من برم سرکارم ؟

بفرماید

داشتم خارج می شدم صدام کرد

خانوم کاشانی

بله

ممنون بابت پیرهن

خواهش می کنم

بازم می خواستم برم

خانوم کاشانی

بله

کیفتون

آوه بله ببخشید

خانوم کاشانی

به طرفش برگشتم

لطفاً پرونده‌ها و نقشه‌ها رو برای جلسه آماده کنید

بله چشم

خانوم کاشانی

دیگه داشتم جوش می‌وردم بهش نگاه کردم

این دفعه رسماً سرکار بودم طرف بدتر از من تو فاز شوخی افتاده بود

هیچی فقط می خواستم بگم باز م ممنون و خندشو خورد

خواهش و با یه با اجازه سریع از اتاق امدم بیرون

پشت میزم نشستم یه کلمه هم با پری حرف نزد

هرچی گفت دریغ از یک کلمه همه ی کارامو آماده کردم

نزدیک ساعت ده بود تلفن رو میز زنگ خورد بر داشتم منشیش بود

خانوم کاشانی جناب رئیس گفتند تا 15 دقیقه دیگه نقشه و پرونده‌ها رو بیارید

بله باشه میارم

و تقی گوشی رو گذاشتم 20:10 دقیقه شده بود

بلند شدم دستی به سر و روم کشیدم و به طرف اتاق رفتم مثل اینکه همه آمده بودن.

در زدم و وارد شدم و سلام کردم 3 تا از مهندس‌ها رو می شناختم

یعنی از قبل باهاشون کار کرده بودم

دو تا شون که خبرشون بیاد عین کرو کودیل بودن نه اخلاق داشتن نه ادب ولی ظاهرشون خوب بود یکیشونم که

اروم بود و سرش تو لاک خودش زیاد با کسی دم خور نبود

وا این اینجا چیکار می کنه ؟

پرونده ها و نقشه ها رو میز رئیس گذاشتم و رو یکی از صندلی نشستم و جلسه شروع شد.

همش زیر چشمی بهش نگاه می کردم اونم همین طوری اگه هوا سسشون بهمون بود فکر می کردن داریم برای هم دلبری می کنیم (اخی چه رمانتیک)

قرار بود این پروژه تو یکی از شهرای شمال انجام بشه ما 5 تا مثلا مهندس باید این پروژه رو به اخر می رسوندیم

نمی دونم چرا همیشه من تنها بین این همه قل چماق بیفتم کار روزگار دیگه

تا اینکه جلسه تموم شد قرار بود اخر هفته بریم شمال و یه سری بزنیم و کارو شروع کنیم

اگه من هم نمی رفتم مشکلی نبود برای همین خیالم راحت بود کارامو تو تهران انجام می دم و اونا اونجا هستن دیگه

چه نیازی به رفتن من

رو به طرف رئیس کردم و گفتم

من نقشه ها رو آماده می کنم اقایون مهندس هم هستن فکر نمی کنم نیازی به رفتن من باشه

انگار اونا هم اینطوری راضی تر بودن

ولی ولی امان از اونی که انتظار نداری یهو جیک بزنه

ببخشید خانوم مهندس این کار گروهیه باید همه با هم سر بزنیم شما چطور بدون در نظر گرفتن مکان و مصالح می

خواید شروع به کار کنید.

تا خواستم حرفی بزنم

که رئیس گفت بله خانوم کاشانی حق با مهندس همتی یه بهتر شما هم برید تا کارا دچار مشکل نشه

پیف پس فامیلیش همتیه

بعد از جلسه دیگه کاری تو دفتر نداشتم سریع رفتم که سوار اتوبوس بشم وقتی به خونه رسیدم ساعت 6 بود /.

هنوز مامان (مهدیس) نیومده بود خیلی ناراحت شدم

از دستش کلافه بودم تو همین فکر بودم که سرو کلش پیدا شد

داشتم تلویزیون می دیدم حسابی گشنه ام بود سلامی کرد و رفت لباساشو در بیاره

بلند گفتم خوش گذشت.... دوستان به جای ما

بازچیه داری با کنایه حرف می زنی

هیچی هیچیم نیست فقط خواستم بگم من اخر هفته می رم شمال یه سفر کاریه تا دو هفته ای نیستم

انگار خوشحال شد ولی به روی خودش نیورد

باشه عزیزم نهار خوردی ؟

از روی ناچاری گفتم اره و شام میل ندارم و رفتم که بخوابم

یه هفته عین برق و باد گذشت قرار بود صبح زود حرکت کنیم از جلوی شرکت

بازم دیر امده بودم مهندس صمدی باز شروع کرد

صمدی - خانوم یکم دیرتر میومدید هنوز زوده

صمدی - ببخشید عجله کردم ولی سریع تر از این نشد

امان از ادمایی که فقط خودشونو می بینن

همه آماده بودن مهندس همتی از در شرکت خارج شد معلوم بود با مهندس راضی که رئیس شرکته حسابی دوسته.

دید که دارم ساکمو می زارم صندوق عقب عجله کرد و امد کمکم بیهو چشمم به پاش خورد از عصا خبری نبود یعنی چی شده ؟

دوتا ماشین بودیم مهندس صمدی و اریا نژاد که تافته جدا بافته با یه ماشین و ما سه تا بیچاره با یه ماشین شروع به حرکت کردیم.

خوب عقب که کسی نیست می تونم راحت برم لا لا ولی الان زوده بده بهتره نخوابم
نمی دونم چرا نگران مهدیسم اصلا ارزش خوشم نمیداد اون نامادریمه حدود 20 سال مادرم بوده هیچ وقت مراقبم نبود
الانم که 3 سال بابا مرده دنبال خوشگذرانیش
اون دنبال کارای خودش منم کارای خودم

همش از ماشین استفاده می کنه برای همینم من نمی تونم با ماشین پیام سر کار برامم مهم نیست .

مثل دوتا همخونه هستیم که سر ناهار، شام همو می بینیم و یه سلام و خداحافظ

جاده های شمالو دوست دارم باعث ارامشم میشن

اگه کسی هم همصحبت خوبی باشه بدم نمیداد حرف بزnm ولی چه کنم با دوتا برج زهرمار همسفرم

به یاد مادر افتادم یعنی الان کجاست چقدر از رفتن من خوشحال بود احتمالا می خواد مهموناشو بیاره خونه

جای مادرو فرزندی عوض شده حالا خوبه مادر و دختر واقعی نیستیم از مادرم فقط یه عکس دارم و هیچ خاطره ای
ازش ندارم .

همه می گن مهربون بوده و منو خیلی دوست داشته ولی من چیزی یادم نمیداد همیشه چهره مهدیس تو ذهنم جاری
می شه وقتی کسی می گه مادر ...

دلم نمی خواد به گذشته ها بر گردم چون چیز برای یادآوری وجود نداره

پدرمم مثل همه ی پدرای دیگه ولی یکمی بی احساس تر

هرچی بیشتر در گذشته سر می خورم تازه می فهمم هیچ جایگاهی تو زندگی گذشته نداشتم و همیشه تنها بودم

اکهی بهتر بی خیال شم الان ابغورم راه می فته اتو می دم دست اقایون برج زهرمار

خدا خیرش بده حداقل طببتشو روشن کرد

اون یکی نمی دونم تو اون گوشیش چی هست که عین غاز سرشو خم کرده داره با گوشیش ور می ره

این یکه هم فکر کنم تو زمینه عشقی شکست خورده که داره کشتیاش یکی یکی تو دریا غرق میشه بهتره خودم
سکوتو بشکنم

ببخشید اقای همتی خیلی مونده؟

یه دو ساعتی مونده تا برسیم خسته شدید

نه فقط پرسیدم ببخشید... شما گشتتون نیست؟

از توی اینه یه نگاهی بهم کرد و گفت:

خانوم کاشانی شما گشتتونه؟

ای کمو بیش

یکم جلوتر وایمیستم یه چیزی بخوریم خوبه؟

ممنون

همتی - مثل اینکه به این سفر عادت ندارید

-چرا عادت دارم ولی به سفر در سوتو کور عادت ندارم ... بعدشم عادت به سفر کاری ندارم

همتی - اهان بله... پس تا حالا تو بقیه پروژه ها چیکار می کردید؟

هیچی اقایون می رفتن منم تو تهران پیگیر کارا بودم به همین راحتی

لبخندی روی لبش نشست که شبیه پوزخند بود تا لبخند (موردشور قیافش

خوبه زیاد از اقایو خوشم نیامد و گرنه بایه جان گفتنشون حالی به هولی میشدم)

انگار دوست داره حرف بزنه ولی تردید داره چطور سر به سرش بذارم یکم بهش بخندم

شما همیشه انقدر تو سفر ساکت هستید؟

همتی - نه ولی هواسم بیشتر به رانندگیه و بعدشم اخه کسی حرف نمی زنه (اینم انگار از شوخی بدش نیامد)

پیف داره ادای منو در میاره

-ولی به نظر میاد کم حرف باشید و از ادمای وراج هم خوشتون نیامد

همتی - شما همیشه انقدر راحت درباره دیگران اظهار نظر می کنید؟

ای معمولا زیاد دوست ندارم حرفام تو دلم انباشته بشه

همتی - پس بدتونم نیامد دیگران درباره شما حرف بزnen؟

نه چرا بدم بیاد ولی اگه واقعا درست باشه و در صدد تلافی نباشه

اینو باش انگار از حرف زدن ما خوشش امده دل از گوشیش بریده (فرهمند) و داره ما رو نگاه می کنه فکر کنم اینم

حرف زیاد داره می خواد عقده هاشو خالی کنه

همتی - اولین بار که دیدمتون فکر می کردم با یه من عسل هم نمی شه خوردتون

بی ادب چقدر راحت حرف می زنه شیطونه می گه بکوبم تو دهنش تا زود پسر خاله نشه حیف که باید دو هفته تحملش کنم

یه نگاه به من کرد تا مطمئن بشه می تونه ادامه بده

همتی - خیلی سرد و جدی با طرف مقابلتون رفتار می کنید

به نظرتون باید در برابر کسی که زود پسر خاله میشه چطور باید رفتار کرد انتظار ندارید مثل لیلی و مجنون رفتار کنم یعنی دارید؟

دلم خنک شد دهنش باز موند

فرهمند که داره می خنده رو به همتی گفت

اقای همتی حواستون به جاده و رانندگی باشه این بحث نتیجه خوبی نداره و دوباره خندید

سرمو تکیه دادم به صندلی و سعی کردم حرفی نزنم نزدیک یه قهوه خونه رسید و نگه داشت فرهمند زودتر پیاده شد تا خواستم پیاده بشم رو به من گفت :

بفرماید پایین که خدایی نکرده از گشنگی نمیرید و رفت پایین

وا این هنوز کینه داره

بره گمشه مردک از خود راضی

- انگار زیاد پر خوری کردن و خندیدم
با چشای متورم شده و گرد به ماشین نزدیک شد از دور معلوم بود داره برام خطو نشون می کشه اب دهنمو قورت
دادم ولی بعدش به خودم قوت قلب دادم حقشه تا اون باشه درو برای من قفل نکنه
تازه بدتر هم می کنم مهندس جان
نمی دونم چرا باهаш سر لیج افتاده بودم تازه داره از این بازی خوشم میاد
بقیه راهو اصلا حرف نزدیم تا اینکه رسیدیم
مهندس رازی یه ویلا برامون در نظر گرفته بود تا راحت باشیم و نزدیک به زمین تا رفت و امدمون مشکل نداشته
باشه

مهندس صمدی و اریا نژاد زودتر رسیده بودن از ماشین پارک شدش مشخص بود همتی و فرهمند ساکشونو
برداشتن بی ادبا یه تعارف هم نکردن که چمدونمو بردارن جلوتر از من رفتن منم چمدونو برداشتم و دنبالشون رفتم
سریع از پله ها بالا رفتم تا یه اتاق خوب پیدا کنم قبل از اینکه تصرف بشن
درو باز کردم یه اتاق دنج راحت با پنجره ای که رو به دریا باز میشه و افتاب گیر بود چمدونمو رو تخت انداختم و
رفتم روی تراس ریه هامو پر کردم از هوای نم دارو بوی بهار نارنجا
سرمو به پایین گرفتم همتی کنار ماشینش بود و دنبال چیزی می گشت تا خواست برگرده نگاش به نگام گره خورد
قبل از حرکتی من زودتر از اون از تراس رفتم داخل اتاق و شروع کردم به مرتب کردن وسایلم
موقعه ناهار بود نازگل خانوم و شوهرش تو ویلا کار می کردن وقتی دنبالم امد من مشغول کار روی نقشه ها بودم
خانوم ناهار آماده است تشریف بیار پایین
ممنون الان میام

فکر می کردم سر به سر گذاشتن منو همتی دیگه تموم شده شال سفیدمو انداختم رو سرم به طرف پایین رفتم
همهشون نشسته بودن و در حال کشیدن غذا بودن یه صندلی خالی بود اونم کنار فرهمند و همتی رو به روی من بود
صندلی از قبل بیرون کشیده شده بود و نیازی به این کار نبود با یه سلام خواستم بشینم تا نشستم احساس کردم
زیرم خالی شد و محکم خوردم زمین چنان صدایی وحشتناکی داشت که احساس کردم تموم استخونام شکستن
همشون با نگرانی بلند شدن و برای کمک امدن
چشمم خورد به همتی فقط سر جاش بلند شده بود و داشت بهم می خندید
دست صمدی رو که برای کمک کردن به طرفم دراز کرده بودو پس زدم و با چشام به همتی حالی کردم که فهمیدم
کار خودت بود

و با تنفر و انزجار به سمت اتاقم برگشتم
دلم چقدر زود رنج شده بود اشک تو چشام حلقه زد
باید جواب این کارشو می دید نمی تونستم تحمل کنم اینطوری تا دو هفته جونم در میاد برای اینکه ارامش بگیرم
دوباره پشت میز نشستم و شروع به کار کردم 20 دقیقه ای مشغول بودم که صدای در اتاق در امد
اهسته گفتم بفرمایید ناز گل خانوم بود برام ناهار آورده بود
بیا مادر بخور

ممنون چرا زحمت کشیدید اگه گرسنه بودم خودم می یومدم پایین

نه مادر چه زحمتی بیا بخور تا سرد نشده دوباره برات گرمش کردم
 به چهره پیر و صورت پر چینش نگاه کردم از هزار فرسنگی هم میشد تشخیص داد چه دل مهربونی داره با گفتن
 کاری نداری دخترم از اتاق خارج شد
 باید خوب فکر می کردم تا تلافی کارشو سرش در بیارم ولی مهمتر از همه نقشها بود که باید سریعتر امادش می
 کردم قرار بود از فردا کارمونو شروع کنیم
 بعد ظهر هوا عالی بود سعی کردم از فرصت استفاده کنم و کنار ساحل قدم بزنم مثل اینکه بقیه خسته بودن و در
 حال استراحت، صدایی از پایین نمی امد
 از ویلا زدم بیرون و به طرف دریا رفتم
 صدای موجا که می یو مد دلم می خواست تا قدرت دارم با دویدن خودم به دریا برسونم و پیرم تو اب
 ولی اینجا از این کارا نمی شد کرد مثلا خانوم مهندس این مملکت بودم دور از ادب بود (چه با ادب)
 پس بهتر مثل خانوم مهندسای با کلاس فقط به دریا خیره بشم
 به دریا که رسیدم روی یه تکه سنگ بزرگی نشستم و به موجایی که یکی پس از دیگری به ساحل می رسیدن نگاه
 کردم .
 دلم نمی خواست به چیزی فکر کنم می خواستم ذهنمو ازاد کنم از تمام ناراحتی ها
 در حال نگاه کردن بودم که صدایی نظر منو به خودش جلب کرد
 اره عزیزم فعلا نمی تونم پیام خیلی گرفتارم
 بابا خودت برو دیگه من وقتشو ندارم نه انقدر غر نزن خانومی...باشه رسیدم یه سری بهش می زنم نه مشکلی ندارم
 راحتم...باشه باشه کاری نداری تا بعد
 اره خودش بود تلفنش که تموم شد تازه متوجه من شد به پشت نگاه نکردم یعنی بودو نبودت کاملا برام بی اهمیته
 خانوم کاشانی
 جواب ندادم
 خانوم کاشانی
 بازم جواب ندادم ازش بی زار بودم نمی دونم چه رویی داشت که بازم صدام می کرد
 وقتی جوابی ندادم بدون حرف دیگه ای به سمت ویلا برگشت
 بهتره اصلا باهاش هم کلام نشم اینطوری اونم کاری به من نداره ولی نه همیشه باید حالشو بگیرم
 ابرومو جلوی بقیه برد پسره نفهم چلاق از خود راضی حالتو می گیرم
 بلند شدم رفتم طرف دریا دیگه برام مهم نبود بقیه ببین دلم می خواست به اب بزنم از بچگی عاشق این کار بودم.
 کفشامو در اوردم و پا برهنه به طرف دریا حرکت کردم شنای زیر پام که روشن راه می رفتم با هر قدم رو شون
 بهم احساس نشاط اوری می دادن مخصوصا که باد ملایمی هم در حال وزیدن بود چشممو بستم ارومو به دریا نزدیک
 شدم با اولین تماس اب با پاهام احساس سردی کردم
 قدم بعدی رو گذاشتم و جلوتر رفتم تا زانو هام پر اب بود
 حالا چشممو باز کردم دلم می خواست جلوتر برم . به عقب نگاه کردم کسی نبود پس با خیالت راحتتری جلوتر رفتم
 حالا تا کمر تو اب بودم دستامو از هم باز کردم

خوشبختانه از تراس اتاق من یه پله اضطراری بود با توجه به اینکه بعد از دریا راحتتر می تونم برم تو اتاق خودم به اب زدم اینطوری هم کسی منو نمی بینه

دلم می خواست شیرجه بزنم ولی مردد بودم که شاید کسی ببینه برای همین تصمیم گرفتم برگردم تا رومو بر گردوندم پام لیز خورد و کله ملق زدم بد جوری غافلگیر شدم فقط تنها شانسی که اوردم این بود که شناگر خوبی هستم تا خواستم خودمو جمع جور کنم دستی بازمو گرفت نمی دونستم کیه ولی هر کی بود بدتر باعث غرق شدنم داشت میشد با هر نفسی که می تونستم بکشم دادمی زدم ولم کن بابا داری خفم می کنی ولی انگار نه انگار من هی دست و پا می زدم و اونم منو به طرف خودش می کشوند عجب گیر افتاده بود ما

این دیونه کیه از کجاش پیدا شده خدا می دونه
آخر سر منو کشون کشون تا ساحل رسوند تازه نفسم داشت جا میومد که یه سیلی محکم خود دمه گوشم ستاره ها جلوی چشمم به رژه افتادن تازه فهمیدم اقاچلاقه است (این اسمو تازگیا روش گذاشته بودم بنده خدا زیاد نمی لنگیدا ولی ادم از خشم و عصبانیت گاهی روی ادما هر اسمی می زاره)
برای چی می زنی دیونه؟

همتی - دیونه منم یا تو
تو دیونه ای دیگه برای چی امدی اینجا؟ با چه حقی منو می زنی؟
همتی - اخه دیونه این چه وضع خود کشیه ادم بخاطر یه از صندلی افتادن خود کشی می کنه
چشام چهار تا شد
صبر کنید ببینم شما چی می گید...خودکشی چیه؟ کی قصد خودکشی داشت؟ تازه فکر کنم شما داشتید با عث غرق شدنم می شدید اقا

همتی - خانوم محترم من که نرسیده بودم الان تو راه سفر اخرت بودید
اقای محترم شما معمولا هر کی تو اب باشه فکر می کنید قصد خودکشی داره؟
همتی - یعنی شما داشتید شنا می کردید؟
نه داشتم خاله بازی می کردم اصلا شما به چه اجازه ای کارای منو زیر نظر دارید؟ هان؟...گستاخی هم حدی داره
مهندس همتی

اون از قفل کردن در ماشین اونم از ناهار واقعا براتون متاسفم بی ادبتر و بی نزاکتتر از شما ندیده بودم اقا
همتی - خانوم مثل اینکه کارای خودتونو فراموش کردید پونزای روی صندلی
بدون هیچ حرفی از کنارش رد شدم تمام هیکلم خیس بود یه لحظه مکث کردم و برگشتم و در برابر نگاه متعجبش یه کشیده محکم زدم دم گوشش
یادتون باشه من عادت ندارم به کسی بدهکار باشم آقا
عصبانیت تو چشاش موج می زد خودمم از نگاش ترسیدم ولی به خودم مسلط شدم

بعد از چند قدم دست کشیدم که شالمو مرتب کم رو سرم که ای دل غافل اصلا شال رو سرم نیست وای یعنی تمام این مدت اقا داشتن منو دید می زدن خاک بر سرم سریع از پله ها رفتم بالا پریدم تو حموم یه دوش ابگرمو بعدش لباسامو پوشیدم رو تخت داز کشیدم شب شده بود

چشامو بستم و به خواب شیرینی فرو رفتم

صبح زود با صدای امواج دریا از خواب بیدار شدم به ساعت رو میز نگاه کردم 7:30 بود و باید کم کم آماده می شدم

زودی پایین رفتم ناز گل خانوم صبحونه رو آماده کرده بود ولی من فقط به خوردن یه لیوان چای بسنده کردم بقیه هم سر و کلشون پیدا شد.

ولی از همتی خبری نبود رو به اریا نژاد کردم و گفتم امروز از کجا شروع می کنیم

اریانژاد - باید اول یه سر به زمین و مکانش بزنیم

بعدشم شما و آقای همتی رو نقشها باید کار کنید و طرحهای جدید آماده کنید

احتمالا کار شما تا یه هفته ای تموم میشه ولی بهتر از امروز شروع کنید تا کارا زودتر آماده بشه

و بعد رو به فرهمند گفت پس مهندس همتی کجاست؟

فرهمند - من بیدار شدم تو اتاق نبود احتمالا رفته بیرون

اریا نژاد - یعنی نمی دونستن امروز باید بریم سر زمین؟

فرهمند - چه عرض کنم

در همین موقعه در ورودی باز شد و وارد شد

همتی - ببخشید دیر که نکردم

اریا نژاد با حالت معترضی گفت نه همین الان می خواستیم بریم

اریا نژاد - شما صبحونه خوردید

معلوم بود نخورده چون چشش به میز بود ولی با نگاهی که به جمع کرد گفت ممنون میل ندارم بهتره بریم

موقعه خارج شدن با همه سلام و علیک کرد الا من

منم شونه هامو بالا انداختمو سوار ماشین شدم

مسافت زیادی تا زمین نبود و برای همین زود رسیدیم

بعد از بررسی شرایط و مکان و مصالح باید کارمو شروع می کردم

اینطوری اگه کارم تموم میشد سریعتر می تونستم برگردم تهران و از دستشون خلاص می شدم

فقط مشکلم این بود که باید با همتی کار می کردم و این برام سخت بود

باید خودمو به بی خیالی می زدم وگرنه تا اخر این سفر کاری رو برای خودم زهر می کردم

همه در حال بحث بودیم

کار چندانی دیگه اونروز برای من اونجا نبود به اطراف نگاه کردم منظره های قشنگی اون اطراف بودن که ادم از

دیدنشون سیر نمیشد

چند قدمی که جلو رفتم... جلوی پامو نگاه کردم اگه حواسم نبود و جلوتر می رفتم پاهام توی گلهایی فرو می رفت

که انگار روشونو خاک گرفته بود و در نگاه اول کسی متوجه گلهای زیر خاک نمیشد

نگاهی به عقب کردم همتی در حال حرف زدن با تلفن بود
دوباره موزیانه فکری کردم
از روی گلا پریدم و رو به طرف همتی کردم
در حال حرف زدن به من نگاه می کرد
لبخندی از شیطننت حوالش کردم انگار تعجب کرد
برگشت و به عقب خودش نگاه کرد و همچنان در حال حرف زدن بود و من همچنان لبخند ژکوندمو می زدم
واون همچنان متحیر تو کارمن بود کم کم به طرفم امد می دونستم می خواد حرفی بزنه در تلافی سیلی دیشب.
برای همین با هر نزدیکتر شدنش لبخندم پر رنگتر می شد از خنده ام اونم به خنده افتاده بود
انگاری فکر می کرد منو رام کرده و یا اینکه احساس گناه می کنم و برای معذرت خواهی اینطوری می خندم تا از
دلش در بیارم و لی بیچاره خبر نداشت چه نقشه شومی براش در نظر گرفته بودم.
درست یه قدم مونده به گلا وایستاد
همتی - چیزی شده خانوم کاشانی؟
من بدون حرفی چند قدم عقب رفتم و همچنان لبخند رو لب و بدون حرف بهش نگاه کردم
چشاشو تنگ تر کرد و سرشو کمی مایل به چپ کج کرد و بادیده تردید به من نگاه کرد
خواستم حرفی بزنم بلکه جلوتر بیاد ولی انگار قصد امدن به جلو رو نداشت
برای همین گفتم آقای همتی به نظرتون نقشاها تا یه هفته ای آماده میشه یا باید بیشتر بمونیم
انگار خیالش راحت شده باشه خواست حرفی بزنه یه قدم دیگه به طرف من برداشت و درست در همون لحظه تا زانو
با یه پاش تو گلا فرو رفت و کنترلشو از دست داد و واژگون شد
از خنده در حال انفجار بودم
چنان دادی زد که فکر کنم هر کی از اونجا رد میشد به گمانش چه اتفاقی افتاده باشه
خودمو به کوچه علی چپ زدم
- ای وای چی شد مهندس هواستون کجاست لازم نبود به خاطر یه سیلی اینکاراو بکنید از شما بعیده دیگه بچه
نیستید این گل بازیا برای چیه ؟
و بایه پوزخند که همراه با خنده بلندی که فقط منو اون می شنیدم ازش دور شدم خودشو زود جم و جور کرد ولی
نمی دونم چرا تو بلند شدن دچار مشکل شده بود
و لی با هر جون کندن بود خودشو بلند کرد.
از کارم پشیمون شدم تو همین فاصله مهندس فرهمند و صمدی هم به کمکش امدن
صمدی - این گلا کجا بودن ادم اصلا متوجه شون نمیشن
همتی رو به من کرد بله برای ادمای بی خیالی مثل منو شما قابل دیدن نیست
خودمو زدم به اون راه
اقایون بهتر نیست بریم
همگی سوار ماشین شدیم همتی تمام لباساش گلی شده بود ولی احساس می کردم درد داره چون چهرش مثل
همیشه نبود کمی قرمز و رو به کبودی می زد

غرورم اجازه نمی داد که ازش پیرسم تا رسیدن به ویلا هم حرفی ردو بدل نشد
سریع به اتاقم رفتم و بعد از یه استراحت کوتاه برای ناهار پایین امدم
همه بودن جز همتی دلم نمی خواست نظر کسی رو جلب کنم
برای همین سعی کردم از یه راه دیگه دربارش پیرسم رو به اریانژاد
نظرتون درباره نقشهای پروژه موج چیه بهتر نیست از اونا هم استفاده کنیم
اریانژاد-باید یه نگاهی بهشون بندازم ولی به نظرم اونا هم بد نیست بهتره نظر مهندس همتی رو هم پیرسیم
بله حق با شماست راستی مهندس کجان برای ناهار میان؟
در این میون فرهمند گفت : خسته بودن معذرت خواستن و گفتن میلی به غذا ندارن
با خودم گفتم اون که صبحونه هم نخورد یعنی هنوز گشنه اش نشده
نمی دونم چرا اشتها کور شد به جز چندتا لقمه غذا بیشتر نتونستم بخوردم و زودتر از همه بلند شدم و برای خودم
و بقیه چای ریختم

همه نشسته بودن و من به همه چایی تعارف کردم
خودم اخر سر روی یکی از راحتیا ولو شدم و فنجون چایی رو به لبام نزدیک کردم همه درباره کار حرف می زدن
ولی فکر من درگیر بود و متوجه حرفاشون نمی شدم

خانوم کاشانی

خانوم کاشانی

هان یعنی بله

اریانژاد - حواستون کجاست ؟

بخشید داشتم درباره چیزی فکر می کردم شما چیزی پرسیدید؟
گفتم امروز بعدظهر ما برای بقیه کارا باید به شرکت مهندسی ...سر بزیم شما هم تو این مدت می تونید با مهندس
همتی رو نقشه ها کار کنید و درباره نقشه های پروژه موج هم تبادل نظر کنید
اوه بله

بعد از خوردن چایی همگی برای استراحت کوتاهی رفتن و من هنوز نشسته بودم نمی دونم چرا نگرانش شده بودم
چهره رنگ پریدش منو بیشتر نگران می کرد ولی فعلا کاری از دستم بر نمی امد مجبور بودم صبر کنم .
به اتاقم رفتم و خواستم با لپ تاپ شروع به کار کنم ولی ذهنم درگیرتر از اونی بود که بتونم متمرکز رو کارم بشم
لپ تاپمو بستم کنار پنجره رفتم تا یک ساعت هی مثل پاندول ساعت عرض کوچیک اتاقو طی کردم برگشتم
صدایی از طبقه پایین شنیدم انگار داشتن می رفتن بیرون از پنجره رو بیرونو نگاه کردم همشون بودن به جز همتی
جالب بود هنوز نمی دونستم اسمش چیه چون تا اون لحظه برام مهم نبود.

بعد از رفتنشون سری شالمو سر کردم از اتاق زدم بیرون خواستم
سریع برم طرف اتاقش ولی به یاد اوردم اون از صبح چیزی نخورده
سریع به طرف اشپزخونه رفتم غذای ظهر رو گرم کردم و با یه لیوان چایی بالا رفتم.
تا رسیدم دم در مردد شدم حالا که می تونستم برم تو غرور امده بود سراغم

با خودم گفتم غذا آوردنم برای چیه شاید با این کارم منو مسخره کنه بهتره براش نبرم سینی غذا رو سریع بردم تو اتاقم دوباره پشت در رسیدم

بازم با خودم گفتم وا چرا مسخره کنه حتما حال مساعدی نداره بهتره غذا رو براش ببرم چی ازم کم میشه باز سرمو با تاسف تکون دادم دوباره سینی رو از اتاقم برداشتم و پشت در

و باز اون افکار مسخره اخر سر چشممو بستم و با خودم گفتم 1 2 3 حالا و به در ضربه زدم

صدایی نیومد بازم در زدم ولی بازم صدایی نیومد

نکنه رفته ولی چرا من ندیدمش

دست رو دستگیره در گذاشتم و اروم درو باز کردم

یه اتاق مثل اتاق من فقط با این تفاوت که دوتا تخت توش بود و میزی که روش یه لپ تاپ بود

اروم تا وسط اتاق رفتم ولی خبری ازش نبود سینی غذا روی نزدیکترین میز گذاشتم

به طرف لپ تاپ روی میز رفتم انگار داشت رو نقشه ها کار می کرد

کمی کنجکاوای کردم کارش جالب بود و کاملاً حرفه ای به صراحت می تونم بگم کارام دربرابرش هیچ بودن کمی

ور رفتم تا خوب کارشو نگاه کنم

همتی - نظرتو چیه خانوم انتقام جو؟

از ترس قالب تهی کردم و جیغی از ترس زدم به در دستشویی نگاه کردم به چار چوب در تکیه داده بود و نظار گرم بود.

بیخشید قصد فضولی نداشتم ... نمی دونستم چی باید بگم چشمم به سینی غذا افتاد

اهان براتون غذا اوردم

همتی - من ازتون غذا خواستم؟

چهره اش در هم بود و خسته و دیگه مثل سابق شوخ نبود و توش بویی از اذیت کردن هم نمی امد

بیخشید فکر کردم گرسنه هستید نباید فضولی می کردم با اجازه

با وجود بلاهایی که سرش آورده بودم دلم نمی خواست اونطوری با من بر خورد کنه بهم بر خورده بود

و سریع به طرف در رفتم که ته مونده غرورم از بین نره ولی باز کله شقیم گل کرد دوباره راه رفته رو برگشتم و سینی رو برداشتم

متعجب از کارم به من خیر نگاه می کرد .

تا امدم درو باز کنم

همتی - شما که از اول نمی خواستید چرا اوردیش؟

چون فکر نمی کردم جواب محبتو اینطوری بدن برای همین ببرم بهتره

همتی - خانوم چرا انقدر جوش میارید ممنون بابت زحمتتون

نمی دونستم بمونم یا برم

از چار چوب جدا شد و لنگون لنگون انگار روی یه پاش فقط بالا پایین پیره به طرفم امد خدای من باورم نمی شد اون یه پا نداشت

هوری دلم ریخت نا خوداگاه به اون و پاش نگاه کردم ناباوری در تمام وجودم موج می زد قادر به حرف زدن نبودم دست خودمم بود شایدم می نشستم به حالش گریه می کردم (اخه ادم احساساتی بودم اصولا دخترا اخر احساسن) لبخندی زد که معلومه بود از روی ناچاریه و با تمسخری که تو صداش بود گفت :

چیه نکنه دیگه دلتون نیاد سر به سر یه چلاق بزارید با چشای که مطمئنم روبه قرمزی بود بهش خیره شدم

دیگه نمی تونستم هوای اتاقو تحمل کنم با یه ببخشید از اتاق خارج شدم

به اتاقم رسیدم لبه تختم نشستم باورش برام سخت بود از روز اول که دیده بودمش همه تو خاطر من مرور می کردم تو اتوبوس با اون عصا

وقتی رو تخت می نشست همش پاش راست بود با همون پا رفته بود تو گل سرمو تکون دادم و بین دو تا دستم قرار دادم و به اشکام اجازه خارج شدن دادم

اصلا نمی دونستم برای چی گریه می کنم

یعنی دلم براش سوخته بود که تو جونی پا نداشت یا از اذیت و ازاری که براش درست کرده بودم

خودمم نمی دونستم فقط دلم می خواست گریه کنم و این بغضو ازاد کنم

حالا از خودم بی زار بودم چطور اینکارو کرده بود

سعی کردم به خود مسلط باشم ابی به صورتم زدم هنوز بقیه نیومده بودن و تا شب راه درازی باقی مونده بود.

کنار پنجره رفتم و به اسمون خدا که زیرش فرشی به رنگ ابی گسترده بود خیره شدم نا خود آگاه ارامش خاصی تمام وجودمو فرا گرفت.

به طرف میز برگشتم و لپ تاپمو باز کردم و شروع کردم به کار روی نقشه ها هنوز ته مونده اشکام رو صورتم می لغزیدند و به خودشون اجازه پیش روی می دادن دست از کار کشیدم به صندلی تکیه دادم و سرمو بالا اوردم چشمامو بستم .

حالا باید چطوری باهش برخورد کنم .

افکار گیج کننده ای تو ذهن رژه می رفتن باید خودمو به بی خیالی می زدم و به هیچی فکر نمی کردم

وقتی به خودم امدم ساعت 9 شده بود با صداهایی که از پایین می امد معلوم میشد همه امدن

آماده شدم و پایین رفتم همه در حال بحث و چایی خوردن بودن همتی هم بینشون بود

انگار نه انگار اتفاقی افتاده باشه از همه بیشتر حرف می زد و گاهی هم بین حرفاش شوخی می کرد تا من رفتم و به

همه سلام کردم بقیه هم بهم سلام کردن و تعارف به نشستن کردن

هرکسی حرفی می زد تصمیم گرفته بودم دیگه به چیزی فکر نکنم مگه چه اتفاقی افتاده بود اونم یه ادم بود مثل همه ی ادمای دیگه پس بهتر بود مثل سابق رفتار کنم

که اونم معذب نباشه

شب بدون هیچ اتفاقی گذشت صبح زود با اولین نور خورشید که وارد اتاقم شد از خواب دست کشیدم هوای نم دار،

صدای موج دریا و پرندها ادمو تحریک می کرد که تو فضای بیرون قرار بگیره

از اتاق زدم بیرون و روی تراس به این ابی بی پایان نگاه کردم

حس خوشایندی داشتم دستامو از هم باز کردم و کش و قوسی به بدنم دادم

انگار همه خواب بودن خواستم بر گردم تو اتاق که دیدم ماشینی وارد ویلا شد یه پرادوی مشکی
چقدر از این ماشینا خوشم میاد ولی حیف قدرت خریدشو نداشتم
همین طور به ماشین نگاه می کردم که وسط حیاط متوقف شد رفتم تو نخ ماشین و صاحبش
دستامو به نرده ها تکیه داده بودم تا جناب صاحب پرادرو نزول اجلال فرمایند
اوه بابا این کیه چه کلاسی داره.... چقدر خوشگله.... بابا جذبه.... عینکش منو کشته.... وای چه شیش تیغی هم کرده
چه جیگری ها
خجالت بکش دختر.... حیا کن دختر.... زشته دختر
بده..... مگه ادم ندیدی عین این قحطی زده ها بهش خیره شدی
هنوز تو افکارم بودم و خیره بهش نگاه می کردم فکر نمی کردم هواسش به بالا باشه که یهو سر مبارکو به طرف
اینجانب چرخوندن
حالا رنگ که به رو نداشتم با این حرکتش کلا رو به موت شدید رفت
اوه چه لبخند مکش مرگ ما هم داره
با حرکت سر بهم سلام کرد و البته با اون لبخند مثال زدیش که بیشتر نمایش دندوناش بود تا لبخند
ای مرده شورت ببرن با این خندیدندت دلم اب کردی (چیه مگه من دل ندارم هان؟)
منم با حرکت سر جواب سلامشو دادم و سریع رفتم تو اتاق و خودم برای صبحونه آماده کردم
به طبقه پایین رسیدم همه بودن آقا هم تشریف داشتن (منظورم همون آقا خوشگله است) به همه سلام کردم
مهندس صمدی رو به من گفت: ایشون آقای مهندس معین هستن از دوستان ما در اینجا دیروز که یه سر رفته بودیم
شرکت مهندسی با ایشون آشنا شدیم.
می تونیم تو این پروژه از کمکهای ایشون بهره ببریم
به طرفش چرخیدم در هین سلام کردن دستشو دراز کرد
منم بهش دست دادم نمی دونم من اینطوری فکر کردم و یا واقعا داشت استخوانای دست بد بختمو له می کرد
و دوباره همون لبخند مسخرشو نشونم داد مراسم معارفه که تموم شد همه مشغول خوردن شدید
مهندس همتی دقیقا کنار من و معین رو به روی من بود
منم عین این خنگا فقط در حال پر کردن شکمم بودم و بی خبر از هر کجا در هین خوردن به معین نگاه می کردم به
صورت نا خودآگاه
ولی این نگاه از چشم همتی دور نموند برای همین برای اینکه صبحونه رو کاملا زهرم کنه دم گوشم گفت:
خیلی خوشگله کاش ما هم خوشگل بودیم بلکه روز اولی هم به ما دست می دادید و باعث افتخارمون می شدید
خانوم مهندس
با چشای ور قلمبیده و لقمه ای که هنوز بین حلق و معده مونده بود به طرفش برگشتم
فکر کنم چهره ام خیلی خنده دار ده بود که تا منو دید به زور خنده خودشو نگه داشت و گفت خانوم مهندس
قورتش بده نوش جونت فقط خفه نشی
دیگه درجه عصبانیتیم به نقطه جوش رسید
لقمه رو به زور قورت دادم و بدون هیچ حرفی مشغول چایی خوردن شدم که دیدم معین داره برام عشوه خرکی میاد

ای مردک هیز چه چشایی هم داره ادمو دیونه می کنه شاید چهره قشنگ و جذابی داشت و هر دختری در اولین دیدار عاشقش می شد

ولی من اصلا برام مهم نبود و به اون به چشم یه همکار نگاه می کردم

ولی انگار اون این همکار بودنو دوست نداشت بدم نمی امد حال همتی رو بگیرم

شاید برخورد منو معین براش مهم بوده که این حرفو پیش گرفت پس منم باید حالشو بگیرم اینطوری نمی شه

رو به معین لبخندی زدم که اونو برد تا کره مریخ و لبخندش بیشتر شد انگار دل تو دلش نبود که سریع شروع کنه به حرف زدن

خانوم مهندس اولین بار شما رو می بینم قبلا با اقایون تو پروژ های دیگه کار کرده بودم و لی افتخارشنایی با شما رو نداشتم

اوه بله چون قبلا من نمی امدم و تو تهران به کارا می رسیدم ولی انگار زیاد مورد استقبال قرار نگرفت(در حالی که به همتی نگاه می کردم این جمله رو گفتم چون اگه دهندشو تو جلسه بسته بود من الان تو خونه خودمون تو اتاق نازم در حال کار رو نقشه ها بودم)

ولی واقعا خوشحال شدم که شما هم تو این پروژه هستید و از نزدیک افتخار همکاری با شما رو دارم
همتی که معلوم بود یه مرگش هست گفت: مطمئنید چنین افتخاری نصیبتون شده در حالی که داشت پوزخند می زد
همتی - معمولا کار با خانوما دردسره ولی چه میشه کرد گاهی هم باید دردسر تحمل کرد زندگی که نمیشه یکنواخت باشه

معین - کم لطفی می کنید جناب مهندس خانوما توی کار از اقایون هم دقیقتر و کارآمد ترن

همتی : شاید ولی من تا حالا چیزی ازشون ندیدم

معین: شما با خانوما مشکلی دارید؟

همتی : نه مشکلی ندارم ولی به نظرم خانوما تو کار دست و پاگیرن تو خونه باشن و آشپزی کنن راحتترن
من همچنان تو سکوت به حرفاشون گوش می کردم جالب اینکه نمی دونم چرا اصلا برام مهم نبود در مورد خانوما چی می گن فقط دلم می خواست تو این مناظره همتی ببازه حتی به قیمت بی ابرو شدن خانوما
تو افکار خودم بودم که معین پرسید نظر شما چیه خانوم مهندس؟

به نظر من کسانی که زخم خورده هستن چنین افکاری دارن و نمی زارن ذهنشو و افکارشون باز بشه
و به حرفای خاله زنگی رو میارن فقط نمی دونم با این شرایط چطور مهندس هم می شن و با چه اعتماد به نفسی هم شروع به کار می کنن

در هر صورت امیدوارم آقای مهندس همتی یه خانوم خونه دار که از قضا باید آشپزیش هم خوب باشه گیرشون بیاد و کهنه های بچشونو بشوره تا دست و پاگیر مهندس نباشن

معین که داشت از خنده منفجر می شد رو به همتی کرد

همتی سرخ شده بود ولی خودشو نباخت

خانوم مهندس هر کسی نظری داره منم امیدوارم یه شوهر تو سری خور گیرتون بیاد که از بس بهتون بگه چشم خودتون ارزش زده بشید

منم شونه هامو با بی قیدی بالا انداختم مهندس صمدی و فرهمند هیچ وقت تو اینجور بحثا شرکت نمی کردند برای همین وقتی گفتگو تموم شد

صمدی رو به ما گفت اگه بحث شیرین ازدواج به پایان رسیده یکمم به بحث تلخ کار برسیم

صمدی- مهندس همتی مهندس کاشانی رو نقشه ها کار کردید به نتیجه ای هم رسیدید تازه فهمیدم ای دل غافل ما اصلا دیروز کار نکردیم حالا چی باید بگیم به همتی نگاهی کردم پوزخندی زد و گفت: بله من خانوم مهندس تا دیر وقت رو نقشه ها کار می کردیم ولی بزارید امروز هم قسمتهای اصلیشو انجام بدیدم تا بعد ظهر آماده می کنیم تا نظرتونو بدید و اشکالی موجودو بر طرف کنید و اگه اشکالی نداره ما زود دست به کار بشیم صمدی - نیازی نداره به زمین سر بزنید؟ چرا ولی الان نه یکم کار کنیم دو نفری یه سری می زنیم معین که من نمی دونستم چیکاری این پروژه است خودشو وسط انداخت و گفت پس هر وقت خواستید برید به منم بگید پیام تا زمینو ببینم همتی: شما برای چی؟

خوب منم تو این پروژه کار می کنم باید زمینو ببینم یا نه والا نمی دونم هر روز به تعداد مهندسا اضافه می شه پس امدن ما چی معنی داشت معین که حسابی دلخور شده بود بدون هیچ حرفی به طرف در وردی رفت و درحین گذاشتن عینکش گفت فقط کافیه زنگ بزنید خانوم مهندس من میام و با گفتن خداحافظ رفت واقعا ادم خود راضی بود همتی بلند شد و گفت بفرماید بالا تا بقیه کارو تموم کنیم منم مثل یه بره دنبالش راه افتادم وسط راه گفتم من برم لپ تاپمو بیارم و کارو شروع کنیم گفت شما زحمت نکشید منم میام اتاق شما البته اگه اشکالی نداره نه خواهش می کنم بفرماید

سریع رو تختو مرتب کردم و چند تکه لباسمو از رو دست صندلی و تخت برداشتم و شوت کردم تو کمد با لپ تاپش امد و با هم شروع به کار کردیم انگار نه انگار اتفاقی افتاده باشه دو ساعتی که گذشت احساس کردم رنگ صورتش داره قرمز میشه چیزی شده مهندس مشکلی دارید؟ همتی - نه چیزی نیست

و بدون گفتن حرفی دوباره شروع کرد به کار ولی حواسش نبود معلوم بود چیزی اذیتش می کنه انقدر حواسش پرت بود

که داشت اشتباهی قسمتی از کارو پاک می کرد

یهو ناخوداگاه دستمو رو دستش گذاشتم

اه مهندس چیکار می کنید؟..... همشو دارید پاک می کنید

سرشو به طرف من برگردوند و به دست خودشو من نگاه کرد انقدر به چشم خیره نگاه کرد که از کارم پشیمون

شدم ولی از روی قصد نبود(حالا نه اینکه بلا گرفته ته دلش قیلی ویلی نشد)

تو دلم گفتم یعنی انقدر مذهبی که اونطوری نگاه می کنه سرمو پایین انداختم و چیزی نگفتم

همتی - بله ببخشید حواسم نبود و دوباره کارشو درست کرد

هنوز چیزی نگذاشته بود که دیگه چشاشو بست و دندوناشو بهم فشار داد

چی شده مهندس حالتون خوب نیست؟

کمی رو صندلی جابه جا شد و پاچه شلوارشو داد بالا و با یه ببخشید شروع کرد پای مصنوعیشو باز کردن

و من همونطور متعجب و خیره بهش نگاه می کردم هنوزم صورتش سرخ بود و رو پیشونیش قطره هایی از عرق

داشت

انگار داشتم فیلم سینمایی می دیدم و حاضر نبودم لحظه ای رو از دست بدم

به زو در حال جدا کردن از پاش بود ولی انگار رمقی براش نمونده بود جای تعجب داشت مردی به اون هیکل و چار

شونه نتونه اینکار بکنه

دوباره حس انسان دوستانم گل کرد

از روی صندلی بلند شدم و رو به روش زانو زدم و بدون هیچ حرکتی گفتم بذارید کمکتون کنم

دستاشو برداشت و پاشو به دستای ضعیف و کم جون من سپرد

اولش می ترسیدم نمی دونم چرا ولی کمی که تگون دادم جرات پیدا کردم

هر کاری می کردم لامصب در نمی یومد هنوز داشتم زور می زدم به چهرش نگاهی کردم از درد صورتش سرخ شده

بود

چرا در نمیاد؟..... اینو چطوری بستین ؟

جوابی نداد

یه لحظه دستامو شل کردم یه نفس عمیق کشیدم و دوباره پا رو محکم گرفتم

این بار با تمام قدرتم پا رو کشیدم طرف خودم ...که توی یه لحظه پای مصنوعیش از پاش جدا شدو امد تو بغلم

تازه وقتی به پاش نگاه کردم فهمیدم چی شده و برای چی جدا کردن این پای مصنوعی از پاش سخت بوده

بله پای مصنوعیش در قسمت بالا شکسته شده بود و همتی برای اینکه به پاش آسیب نرسونه با پارچه و چسب

پوشونده بوده ولی بر اثر راه رفتن زیاد با عث شده بود تو گوشت پاش فرو بره و تمام این دردو زجر کشیدنا برای

همین بود

در حالی که پاش تو دستم بود رو زمین ولو شدم و به پاش نگاه کردم که چقدر ورم کرده ...کبودی و خون لختگیشم

که هیچی

یه لحظه چندشم شد متوجه نگام شد ولی چیزی نگفت و سرشو انداخت پایین

پاچه شلوارشو کشید پایین

نشکید پایین شلوارتون خونی میشه
 همتی - اشکالی نداره لااقل حال شما بد نمیشه
 ببخشید من قصد بدی نداشتم باور کنید فکر نمی کردم پاتون تا این حد زخمی شده باشه
 این کجا شکسته چرا درستش نکردید؟
 همتی - خانوم کاشانی هرچه از دوست رسد نیکوست هنر آشپزی شماست
 با تعجب بهش نگاه کردم
 همتی - امروز یادتون سر زمین البته قبلترشم باید یادتون باشه خانوم تو دریا اونجا ترک خورد... سر زمین هم
 ترکش دوم نیورد و در حالی که می خندید گفت .حالا هم جنازش دست شماست
 از خجالت سرمو بالا نمی تونستم بیارم
 با من من گفتم چرا دکتر نرفتید که درست کنید؟
 همتی - هرجا که پا نمی دن خانوم مهندس چند باری هم رفتم برای گرفتن مسکن بوده
 من واقعا متاسفم نمی خواستم اینطوری بشه
 عین بچه لوسا می خواست تمام اشکام بریزه بیرون خیلی خودمو نگه داشتم که گریه نکنم اما بازم نتونستم و اشکم
 در امد
 - باور کنید نمی خواستم اینطور بشه با صدای گریه که بیشتر شبیه بچه ها بود گفتم حالا خیلی درد داره
 وای یهو سکوت اتاق از خنده اون منفجر شد
 بینیمو کشیدم بالا و گفتم یعنی الان حالتون انقدر خوبه که به این صورت فجیح می خندید
 همتی - نه اخه به شما این کارا نمیاد حالا چرا رو زمین ولو شدید تو رو خدا بلند شدید هر کی رد بشه چی فکر می
 کنه
 وا مگه دارم چیکار می کنم واقعا نمی تونید اینجا یه پا جور کنید
 همتی - زنگ زدم به خونه قرار تا بعد ظهر به دستم برسه
 یعنی شما یه پای زاپاس دارید؟
 وای که در اون حالت که درد داشت چقدر می خندید تازه فهمیدم چقدر ناز می خنده
 همتی - خانوم زاپاس چیه مگه من ماشینم که لاستیک زاپاس داشته باشم
 ببخشید یهو از دهنم پرید
 همتی - شوخی کردم ناراحت نشدید ولی تا بعد ظهر به دستم می رسه و راحت می شم برای همین گفتم دیر تر بریم
 سر زمین
 ببخشید مهندس صمدی و فرهنگد هم می دونن که شما که شما...
 همتی - نه قرار نیست همه مردم همه چی رو بدون شما هم شانس می فهمیدید البته مهم نیست
 همتی - فکر نکنید خجالت می کشم ولی دوس ندارم تو کار به من به چشم ادم ناقص نگاه کنن و یا فکر کنن به
 خاطر پا نداشتن قادر به انجام کاری نیستم
 خوب دقیقا کی پاتون می رسه
 همتی - وقت گل نی و خندید

شما چرا انقدر می خندید و مسخره بازی در میارید مگه درد ندارید ؟
 همتی - چیکار کنم خانوم وایستام مثل شما گریه کنم حالا چرا شما گریه می کنید ؟
 من من کی گریه کردم
 همتی - آهان پس اینا ابغوره های منه رو صورتتون
 دستی به صورتم کشیدم کاملاً خسیس بود
 اصلاً به شما چه دلم می خواست گریه کنم با یه حرکت از روی زمین بلند شدم و پاشو گذاشتم رو تخت و لبه تخت
 نشستم
 فکر می کنید کار نقشه ها کی تموم بشه ؟
 همتی - آگه همین طوری پیش بریم احتمالا تا دو روز دیگه تمومه
 انوقت من می تونم زودتر برم؟
 همتی - مثل اینکه از اینجا بودن خسته شدید
 نه همین طوری گفتم یکم نگران مادرم هستم
 همتی - شما تک فرزندید؟
 بله البته اون مادر واقعی نیست ولی 20 ساله که مادرمه برام با مادر واقعی فرق نداره(ولی تو دل به این حرف
 مسخره خودم پوز خندی زدم)
 همتی - پدرتون چیکارست؟
 پدرم در قید حیات نیستن عمرشونو دادن به شما
 همتی - اوه متأسفم نمی خواستم ناراحتتون کنم
 خواهش می کنم من ناراحت نشدم الان 3 ساله
 شما چی تک فرزندید؟
 همتی - من نه یه خواهر هم دارم که ازدواج کرده
 پدر و مادر چطور؟
 همتی - هردوشون مردن
 واقعا متأسفم خدا رحمتشون کنه
 چطور شد که فوت کردن؟
 نگاهی به من کرد و من خیره بهش نگاه کردم دوباره رو برگردوند و به پنجره خیره شد همتی - یک سال پیش تو
 تصادف مردن
 هنوز بهش خیره بودم دوباره نگام کرد
 همتی - کاش اونروز نمی رفتیم ولی وقتی شیشه عمر ادمی که سر پیاد چه تو جاده باشی چه تو خونه مرگ میاد
 سراغت شایدم این حرفا برای اروم کردن و توجیه کردنه خودم باشه...
 اخه من رانندگی می کردم
 پوزخندی زد و ادامه داد بیچاره مادرم هرچی گفت یه جا نگه دار کمی استراحت کن بعدا حرکت می کنیم من گوش
 نکردم اخه می خواستم زودتر پیام تهران

سرعت زیاد همانا و خوابآلودگی هم همانا
و تنها یادگار اون تصادف این پای چلاقه که دارید می بینید
و دستی به پاش کشید
باز فضولیم گل کرد
خوب چرا می خواستید زودتر بیاید تهران؟
چهرش در هم رفت
همتی - خانوم مهندس لطفا بیاید بقیه کارو تموم کنیم باید تا قبل از ظهر نصف کار انجام شده باشه
فهمیدم نمی خواد حرفی از گذشته بزنه منم اصراری نکردم و خیلی سریع رفتم و شروع به کار کردیم انقدر مشغول
کار بودیم که حتی نهار هم نخوردیم.
به ساعت نگاه کردم 3 بعد از ظهر بود
شما خسته نشدید مهندس؟
همتی - چرا بهتره بریم چیزی بخوریم مهندسا که احتمالا تو شرکت چیزی خوردن
همتی - ناز گل خانومم که امروز نیست
شما از کجا می دونید نیست؟
همتی - چون صبح زود گفت می ره پیش دخترش آخه دخترش زایمان داره و مهندس صمدی هم گفت می تونه بره
اها
پس الان باید چیکار کنیم من گشتمه
همتی خنده ای کرد و گفت می ریم بیرون رستورانو که ازمون نگرفتن
حواسم نبود یهو از دهنم پرید
با این پا؟؟
کمی ناراحت شد
همتی - نترسید طوری نیام که مشخص بشه که پا ندارم
نه مهندس منظورم این نبود شما پاتون خراب شده اذیت می شید از این جهت گفتم وگرنه من برای چی باید مشکلی
داشته باشم.
در همین وقت صدای موبایلش در امد
بله جانم سلام تویی اره عزیزم خوبی چه خبرا؟ کوچولوها چطورن؟ الهی من به فداشون اره خوب کی می رسه؟ کی
فرستادی؟ یعنی نیم ساعت دیگه می تونم برم تحویل بگیرم؟ باشه عزیزم ممنون از طرف من دوقلوها ها رو یه ماچ
ابدار بگیر قربانت خدانگهدارت
یعنی این کی بود که باهاش داشت حرف می زد؟
چقدر عزیزم عزیزم می کرد لابد زنشه دیگه چقدر من خرم اره زنشه پس بچه هاش دو قلوه هستن چه باحال لازم
شد یه بار ببینمشون

حس فضولیم خفن اود کرده بود ولی نمی خواستم اون بفهمه برای همینم چیزی نپرسیدم اونم چیزی نگفت به بهانه ور رفتن با لپ تاپ به حرفاش گوش می کردم اونم فهمید ولی به روی خودش نیورد همتی - اشکالی نداره اول بریم ترمینال من پای زاپاسمو تحویل بگیرم (اینو به شوخی گفت) نه چه اشکالی داره پای زاپاس گرفتن هم باید جالب باشهولی تا اونجا چطوری می ریم؟ همتی - با ماشین شما که انشالله رانندگی بلدید؟

وا مهندس یعنی انقدر به من بی عرضگی میاد والا چه عرض کنم و خندید

می خواستم کلشو از جا دربیارم

همتی - خانوم مهندس فکر می کردم جنبه اتون بیشتر از اینا باشه شوخی بود به دل نگیرید و لنگان لنگان از کنارم رد شد

به زور از پله ها پایین رفت می خواستم کمکش کنم ولی می ترسیدم ناراحت بشه خودشو به ماشین رسوند و سوار شد من هنوز مونده بودم چیکار کنم که صدام کرد چرا نمیاید؟

خودمو سریع به ماشین رسوندم و سوار شدم اول به طرف ترمینال حرکت کردیم وقتی رسیدم از من خواهش کرد برم پاشو تحویل بگیرم منم جلدی پریدم و رفتم سراغ راننده خلاصه بعد از کمی گشتن راننده رو پیدا کردم پا رو از ش تحویل گرفتم وقتی سوار شدم پارو بهش دادم کمی ورندازش کرد و گفت: لطف می کنید یه جا نگه دارید من اینو به پام ببندم

باشه یه لحظه صبر کنید

کمی بعد در کنار یه پارک کوچیک نگه داشتم که توش 4 تا درخت قد و نیم قد با یه تاپ و دوتا نیمکت سنگی وجود بود

از ماشین پیاده شدم درو باز کرده بود و تلاش داشت پیاده بشه مشخص بود خیلی داره اذیت میشه برای رفتن به پارک باید از روی یه جوی اب رد می شدیدم انقدر بزرگ نبود ولی برای اون رد شدن ازش کمی مشکل بود

دستم به طرفش دراز کردم دلم نمی خواست فکر کنه دارم بهش ترحم می کنم برای همین به شوخی گفتم با اینکه خوشگل نیستید ولی من افتخار می دم دستمو بگیرید .

با خنده سرشو تگون داد و با کمی تردید دستمو گرفت و از جوی اب پرید

وقتی به این طرف جوی رسید کمی تعادلش بهم خورد و کمی از سنگینی هیکلش رو من افتاد ولی زود خودشو جم و جور کرد

با خجالت و سر به زیری روی نیمکت نشست و من هم پا رو از ماشین در اوردم و به دستش دادم خستگی رو می شد در چشماش دیدید

خم شد و پاچه شلوارو بالا داد منم کمکش کردم در حال کمک کردن دیگه داشتم خودم بند رو می بستم اصلا متوجه نبودم که اون دیگه کاری نمی کنه و به من فقط خیره است

منم که ماشالله از هفت دولت ازاد فقط تلاش می کردم که کارمو درست انجام بدم وقتی کارم تموم شد پاچه شلوارو دادم پایین

با لبخند روی لب گفتم خوب اینم از پای زاپاست و بهش نگاه کردم
ولی اون داشت تو سکوت به من نگاه می کرد کمی معذب شدم
برای اینکه از اون حال و هوا دریام گفتم
نمی خواید به من ناهار بدید بابا من گشمنه شما خودتو نگاه نکن کم غدایی من گشمن بشه به گاو هم می خورم
دوباره خندید وای که چقدر قشنگ می شد وقتی می خندید
همتی - به این هیكلتون نمیداد به اندازه گاو غذا بخورید؟
مگه به هیكله حالا که چی می خواید از غذا دادن فرار کنید بابا من گشمنه گشمنه گشمنه
با خنده و شوخی سوار شدیدم ولی باز من رانندگی کردم می دونستم پاش درد داره
وقتی به رستوران رسیدیم یه میز دنج پیدا کردیم
من با گفتن می رم دستامو بشورم بلند شدم که گارسون امد و منو رو گذاشت
قبل از رفتن از من پرسد چی می خورید ؟
- فرقی نداره فقط چیزی برای خوردن شما به سلیقه خودتون انتخاب کنید
و به طرف دستشویی رفتم وقتی امدم دیدم جوجه سفارش داده غذای مورد علاقه من
- اخ جون از کجا فهمیدید من عاشق جوجه کباب هستم
همتی - حدس زدنش چندان سخت نیست کیه که بدش بیاد .

انقدر گشمن بود که اولین تکیه جوجه رو با دست گذاشتم تو دهنم و شروع به خوردن کردم ولی اون زیاد نمی خورد
بیشتر داشت با غذا بازی می کرد
- چرا نمی خورید ؟
همتی - نمی دونم چرا اشتها ندارم
واقعا حیف نیست چقدر شما بد غذاید ادم اینجا تو این اب و هوا باشه بعدش میل نداشته باشه
شرمنده ها واقعا اوضاعتون خرابه
من که تمام جوجه هارو خورده بودم و فقط برنج تو بشقابم مونده بود دلم قنچ می رفت برای جوجه های تو بشقابش
دیدم نمی خوره و فقط با چنگال روشن ضربه می زنه
منم خودمو به بی قیدی زدم و دست تو بشقابش بردم
و یه تیکه برداشتم و تو دهنم گذاشتم
انتظار چنین حرکتی رو از من نداشت ولی من با یه لبخند یه تکیه دیگه برداشتم
همتی - خیلی گرسنه ای ؟
سرمو به نشانه اره تکون دادم و تکه دیگه ای برداشتم
همتی - می خواید بگم باز براتون بیاره
نه همینارو بخورم کافیه

در حالی که می خندید گفت مطمئنی اینارو بخوری سیر می شی

اره

در حال خوردن بودم که بدون مقدمه گفت مینو تو از معین خوشت میاد؟

تکیه جوجه تو گلوم پرید و به سرفه افتادم سریع برام دوغ ریخت و به دستم داد یه نفس سر کشیدم

- برای چی این سوالو می پرسید؟

همتی - بخاطر حرفای صبح خیلی دوس داشتی با حرفاش حالمو بگیره مگه نه؟

خوب اون موقعه اره راستش می خواستم سر به تنت نباشه ولی باور کن اون موقعه بود نه الان

همتی - اهان الان بهم حس ترحم داری که می خوامی سر به تنم باشه

ببینید آقای همتی شما حرفی زدید منم جواب دادم منظوری نداشتم ادم تو ناراحتی حرفایی می زنه ولی قرار نیست

همش درست باشه

همتی - پس اون نگاهای عاشقانه سر میز صبحونه چی؟

بیخشید من اونوقت باید اینجا بشینم به تک تک سوالای مسخره شما جواب بدم؟ اره؟

حالا که اینطور منم ازتون می پرسم شما امروز لب دریا تلفنی با کی حرف می زدید؟؟ نه اصلا امروز کی بود هی بهش

می گفتم عزیزم عزیزم؟ هان؟

-ببینید ما ادما نباید تو مسائل خصوصی هم پرسو جو کنیمهرچند مشخص بود دارید با کی حرف می زنید

همتی - جدا معلوم بود

بله از هزار فرسنگی هم داد می زد کی بود

همتی - خوب کی بود؟

خوب خانومتون راستی دوقلوها پسر یا دختر؟

با چشای گرد بهم نگاه کرد و پقی زد زیر خنده

چرا می خندید

همتی - می گم زود قضاوت می کنید می گید نه

من هر دوبار هم با یه نفر حرف زدم چون جز اون کس دیگه ای ندارم اون خواهرم مستانه است دوتا پسر دوقلوها

داره به اسم سهیل و سینا

از وقتی که شنید پام شکسته کمی نگران بود برای همین تماس گرفته بود ببینه حالم خوبه یا نه

واقعا یعنی خانومتون نبود یا چطور بگم شما ازدواج اصلا کردید؟ یا نه نامزد دارید ؟

همتی - نه خانوم مهندس من نامزد نکردم چه برسه به ازدواج البته طبیعیه کی به یه ادم چلاق زن می ده

دلم گرفت واقعا دلم براش سوخت

این حرفا چیه مهندس شما ماشالله از یه ادم سالم هم کار درستید خواهش می کنم این طوری حرف نزنید

خنده تلخی کرد

همتی - واقعیت همینه.... فکر می کنی اونروز تو اون روز شوم چرا عجله داشتم پیام تهران..خوب منم مثل بقیه ادما

ی دیگه به کسی علاقمند بودم قرار بود بعد از پایان درسش با هم ازدواج کنیم

من خیلی دوشش داشتم و فکر می کردم اونم منودوست داره برایم تو دنیا از همه زیباتر اون بود شاید می دیدش
برات زیبایی چندانی نداشت ولی برای من بود من واقعا می پرستیدمش اما اون ..
به اینجا که رسید حلقه اشکی تو چشاش جمع شد.
من دوتا دستمو تکیه گاه چونم قرار داده بودم و به حرفاش گوش می کردم وقتی منو منتظر دید
ادامه داد بعد از تصادف خبر نداشتم که پدر و مادرم در جا تموم کردم وقتی هم به هوش امدم دیدم
بر اثر ضربه مجبور شدن پامو جدا کنن اون لحظه نمی خواستم کسی رو ببینم فقط به خاطر اینکه پامو از دست داده
بودم ولی بعد از چند روز که حالم بهتر شد
خواهرم بهم سر زد از لباس سیاهی که پوشیده بود پی به همه چی بردم و تا زه فهمیدم نه تنها نمی خوام کسی رو
ببینم بلکه نمی خواستم زنده باشم
خودمو تو مرگ اونا مقصر می دونستم ولی کاری بود که شده بود و از دست من کاری بر نمی امد
همتی -هیچ وقت اون روز یادم نمی ره وقتی سحر برای ملاقاتم امد
اسمش سحر بود؟
اره سحر هم دوره و هم کلاسیم بود البته دو ترم از من عقب تر بود
برای مرگ پدر و مادرم بهم تسلیت گفت و شروع کرد به دلداری من
نمی دونستم خبر داره من دیگه یه پا ندارم یا نه سعی می کرد با حرف زدن و شوخی منو از اون حال و هوا دریاره
ولی نمی دونست تو دلم چه اشوبیه فکر می کردم خوب می شناختمش ولی اشتباه کردم..
برای همین گفتم سحر خدا خیلی بهم رحم کرد مگه نه؟
با خنده گفت خدا می دونسته من چقدر دوست دارم که تو رو برام زنده نگه داشته
کمی ته دلم قرص شد
پس یعنی علاقه تو نسبت به من کم نشده؟
گفت خل شدی منصور من تو رو مثل روز اول دوست دارم
تمام چراغای تاریک دلم داشتن یکی یکی روشن می شدند دوباره این امید بود که به وجودم رسوخ کرد.
یعنی حاضری تا اخر عمر در کنارم زندگی کنی؟
معلومه چرا که نه تو چته چرا اینطوری حرف می زنی منصور
به گمون خام خودم فکر کردم قضیه پامو می دونه که انقدر مطمئن داره جوابمو می ده تو یه حرکت پتو رو از روم
کنار زدم و بهش خیره شدم
دهنش باز مونده بود باورش نمی شد از حرکاتش معلوم بود یهو چهرش در هم رفت
تمام امیدها داشتن از بین می رفتن منتظر بودم حرفی بزنه
چیه چرا چیزی نمی گی؟
منصور پات ...پات
پات چی شد؟
یعنی تو نمی دونستی سحر.... من دیگه یه پا ندارم

حسابی گیج شده بود حتی حرکتی هم نکرد چند دقیقه خیره به من و پام نگاه کرد که یه دفعه مثل برق گرفته ها به سمت کیفش رفت و برش داشت

وقتی که کیفشو بر می داشت بدون اینکه نگام کنه

بهم گفت..... منصور منو ببخش

در حالی که به منصور نگاه می کردم پوزخندی زد و به بیرون رستوران نگاه کرد و دوباره تکرار کرد

تنها سه کلمه احمقانه منصور منو ببخش

و بعدش با سرعت از اتاق خارج شد از اون روز به بعدم دیگه ندیدمش

حالا من موندم یه پای چلاق

در اخر به من نگاه کرد و با یه لبخند غمگین گفت اینم داستان من به نظرت به درد چاپ برای این رمانای زوار در رفته می خوره

چشام که پر اشک بود گفتم اره فکر کنم به درد بخوره

(وای حالمو این دختره بهم زد چقدر گریه کرد تو این رمان ... دوستان شما ببخشیدش بچه اس نمی فهمه که)

منصور -میشه خواهش کنم هر چی می شنوی انقدر زود ابغوره نگیری

نه نمیشه لطفا خواهش نکن من با این اشکا زندگی می کنم

منصور - پس بهتره دیگه جلوت حرف نزنم چون حوصله گریه و هق هق تو رو ندارم

به درک خوب نگاه نکن کسی مجبورت نکرده حالا کی گفته من برای تو گریه می کنم

خیلی خودتو تحویل می گیریا

همه ی این حرف با گریه من و خنده اون همراه بود

منصور - عین بچه هایی مینو

ببخشید پسر خاله می شه همون خانوم کاشانی بهم بگی

منصور -مگه بچه ها خانوم هم میشن؟

یعنی من بچه ام ؟

منصور -کم نه همش گریه می کنی

با ناراحتی از جام بلند شدم و به طرف در رفتم به سرعت پول غذا رو حساب کرد و دم در وردی بازومو گرفت

دستم و ول کن

منصور - نمی کنم

می گم ول کن می خوام برم ویلا لطفا ول کن

منصور -دختر چرا نمیشه با تو دو کلمه حرف زد

دماغمو طبق عادت همیشگی بالا کشیدم و چیزی نگفتم

با چشمکی که بهم زد گفت لطفا بیا سوار شو ببینم این پام درست کار می کنه یا نه

- به کشتنمون ندی

این حرف از روی شوخی بود

ولی باعث شد اون فکر دیگه ای کنه

منصور - نترس دیگه کسی منتظرم نیست که با سرعت برم اینا رو با بغض گفت

خواستم بگم منظوری نداشتم ولی اون رفت و سوار شد

تا خود ویلا حرفی نزدیم من که خسته بودم سریع به اتاقم رفتم و یه دوش حسابی گرفتم آخر شب هم تا دیر وقت با

منصور رو نقشه ها کار کردیم

صبح با صداهایی که از پایین می امد بیدار شدم انگار زیاد خوابیده بودم بلند شدم دست و صورتمو شستم و به پایین

رفتم

هر چی پایین تر می رفتم صداها بیشتر می شد نگاهی به اطراف چرخوندم کسی نبود پس صداها از کجا می یومد

کمی که دقت کردم دیدم این صداها از اشپزخونه می یومد اروم به طرف در اشپزخونه رفتم که در کمال ناباوری

دیدم

—————له در نبود نازگل خانوم اقایون تمام اشپزخونه رو برای درست کردن یه چای بهم ریختن

-اقایون اینجا چه خبره ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-این همه سرو صدا برای چیه؟

منصور = نمی دونم نازگل خانوم این چایی رو کجا گذاشته هرچی می کردم پیداش نمی کنم

فرهمنده = استکان و لیوانا هم همشون کثیفه

دیدم داره به طرز افتضاحی لیوانا رو می شوره

وای اول صبحی اینا داشتن چه غلطی می کردن

دیگه نتونستم تحمل کنم

- اقایون خواهش می کنم از اشپزخونه برید بیرون..... لطفا سریع

دوتا شون با تعجب نگام می کردن مگه با شما نیستم بیــــــــــــــــرون

منصور سری تگون دادو با خنده رفت بیرون

فرهمندهم از ترس داد من لیوان از دستش افتادو چند تکیه شد حسابی شیر تو شیری شده بود

سلیقه هم خوب چیزیه بخدا... نگاه کن نگاه کن اشپزخونه رو به گند کشیدن

به سرعت چایی رو پیدا کردم صدای سوت کتری در آمده بود قوری رو دوباره شستم چایی رو که ریختم تو قوری

رفتم اوم بریزم روش که دیدم کتری خیلی سبکه

با تعجب در کتری رو برداشتم

وای خدا به این منصور عقل هم دادی؟ چرا تو این اب نیست پس دو ساعت اینا چیکار می کردن؟

دوباره با حرص سریع تو کتری اب ریختم تا اب به جوش بیاد وسایل صبحونه رو آماده کردم . تیکه های شکسته

شده رو هم از روی زمین جمع کردم

مجبور شدم تمام ظرفا رو دوباره از اول بشورم در حین شستن با خودم حرف می زدم

- نازگل خانوم خدا حفظت کنه کجایی بدو زودی بیا که اگه نیایی من از دست این دیونه ها دیونه می شم

منصور - کمک نمی خوابی؟

منصور تو چار چوب در وایستاده بود

نه ممنون همونقدر که زحمت کشیدید و مغزتونو به کار انداختید و کتری خالی رو روی گاز گذاشتید بزرگترین کمک بود برای فهمیدن میزان آگهی و درکتون

منصور - یعنی کتری خالی بود؟(خدایش شما نباید به عقلش شک کنید)

-از من می پرسی؟؟؟؟ خدایی نکرده تمام حساتونو از دست دادید نمی تونید سنگینی و سبکی کتری رو تشخیص بدید؟

در حالی که سرشو می خاروند با خنده گفت راستش من فقط زیرشو روشن کردم

اه از نهادم بلند شد سرمو با تاسف تکونی دادم

- پس اگه یه روز خونتون در اثر آتیش سوزی سوخت زیاد جای تعجب نداره

حالا که امدی بیا کمک ...لطفا اینا رو ببر تا منم چایی دم کنم

با هم میزو چیدیم

بعد از خوردن صبحونه منو منصور نقشه ها رو به صمدی نشون دادیم و نظرها مونو گفتیم قرار شد تغییراتی تو نقشه بدیم

و قبل از اون به زمین هم سر بزیم تا مشکلی نباشه وقتی رسیدیم سر زمین کارگرا مشغول کار بودن .

من با لپ تا یم به همراه منصور در مورد کار و نقشه ها توضیح می دادیم و همونجا تغییرات لازمو رو رو نقشه ها اعمال می کردیم

در همین گپرو دار معین از راه رسید و با یه سلام بلند اظهار وجود کرد منصور با تکان سر بهش جواب داد و بقیه هم سلام کردن منم خیلی اروم جواب دادم

زیاد بهش نگاه نمی کردم ولی اون نگاه می کرد .

صمدی=خوب خانوم مهندس ادامه بدید گفتید این قسمتو میشه تغییر داد

و من باز رفتم تو حال و هوای نقشه ها

کار که تموم شدلپ تاپ جمع کردم و در حال گذاشتن تو کیفش بودم

که معین از پشت سر گفت:واقعا کارتون درسته خیلی خوشم امد به کارتون مسلط هستید راستی یه چیز جالب هم کشف کردم

به حالت پرسشی بهش خیره شدم

با صدای ارومی به طوری که منو خودش بشنویم

- اینکه صدای فوق العاده زیبایی دارید خانوم مهندس

فکر کنم منصور هم شنید چون داشت گوشه لبشو گاز می گرفت

چیزی به معین نگفتم چون از اون ادمایی بود که هرچی بیشتر جوابشو می دادی بیشتر لذت می برد

از کنار منصور که رد می شدم

منصور - خیلی لذت بردی از تعریفش که به خاطر حرفش نکویدی تو دهنش

باز این منصور شروع کرده بود برای اینکه لجشو در بیارم

با بی قیدی شونه هامو بالا انداختم و گفتم شما اینطوری فکر کن

بد جوری حرصش داده بودم با عصبانیت دستشو تو موهاش کشید و ازم دور شد
والا نمی دونم چطور ریاست یه جماعت تا می بین یه دختر تنهاست
بهش احساس مالکیت می کنن
خوب کردم حرصشو در اوردم تا اون باشه برای من مالکیت بازی در نیاره
رفتم که کیفو بزارم تو ماشین که معین از پشت سرم امد
معین - دیروز سر زمین امدید؟
نخیر وقت نشد که بیایم
معین - واقعا وقت نکردید؟
بله واقعا وقت نکردیم... چطور مگه ؟ باید به شما هم جواب بدم؟
نه ولی اگه می گفتید یه قرار ملاقات اونم توی یه رستوران شیک اوه البته قبلش توی یه پارک با صفا و در حالی که به
منصور نگاه می کرد با تنفر گفت و با یه ادم چلاق داشتید ادم بیشتر باورش می شد
چشام از تعجب گرد شد
اون از کجا می دونست یعنی اون مارو تعقیب کرده بود به منصور نگاهی کردم که سرش پایین بود و به نقش ها نگاه
می کرد
باید یه چیزی بهش می گفتم چون داشت رو دلم بدجوری سنگینی می کرد
- معلومه شما هم وقت زیادی داشتید جناب مهندس که عین این ادمای علافا البته ببخشیدا چون یه مهندس واقعی از
این کارا نمی کنه دنبال دیگران راه می یافته تا ببین کجا می رن.
خوب زده بودم تو پرش
به ظاهر لخدنی زد و بدون هیچ حرف دیگه ای به سمت صمدی رفت و شروع کرد به حرف زدن
منصور که حرفامو شنیده بود با خنده با اریانژاد و فرهمند حرف می زد و گاهی هم به من نگاهی می کرد
(این مرد هم زیادی خوشه ها)
بعد از صحبتا و نظر دادنا قصد برگشتن به ویلا رو کردیم سوار ماشینا شدیم که بر گردیم دیدیم یکی از ماشینا
پنچر شده
مجبور شدیم پیاده بشیم ماشین اولی که پر شد فرهمند موند که منصور بهش گفت با مهندس معین بیاد
در این بین یاد لپ تاپم افتادم گفتم ببخشید کیفمو تو ماشین جا گذاشتم تا رفتم بیارم دیدم ماشین حرکت کرد
داشتم شاخ در میوردم اینا چرا بدون من رفتن خاک عالم بر سر بی غیرتشون
دیدم که معین مونده و اون لبخند ادم کشش
ببخشید من از مهندس فرهمند خواستم با اونا برن می خواستم چند دقیقه از وقتتونو بگیرم
نمی دونستم چی بگم کیفو از دستم گرفت و به طرف ماشین رفت و در رو برای من باز کرد
از روی ناچاری سوار شدم شروع به حرکت کرد وسط راه دیدم به طرف ویلا نمی ره
-بخشید کجا می رید ...ویلا از این طرفه
معین -گفتم که می خواستم چند دقیقه باهاتون حرف بزنم
خوب بنزید ولی تو راه.... اونم تو راه ویلا

معین - خواهش می کنم من کمی حرفم زیاده شاید تا ویلا وقت نشه من حرفمو بزنم
خواهش می کنم مهندس معین من خسته ام برید ویلا
بهم بگو فرزاد(جانمممممممممممممممممم؟؟؟؟؟)
بهش نگاه کردم

منصور - ببینید نمی دونم چطور بگم راستش از اون روز اولی که شما رو دیدم ازتون خوشم امد
می دونید خانوم مهندس راستی می تونم باهاتون راحت باشم
فقط سرمو از سر در گمی تکونی دادم
معین - بین مینو من از تو خوشم میاد می خواستم اگه امکان داشته باشه من و تو یه مدتی با هم...
-بس کنید مهندس شما در مورد من چطور فکر کردید؟
منصور - چرا نمی زارید من حرفمو بزنم
نه نمی خوام بشنوم لطفا نگه دارید من می خوام پیاده بشم
مینو خواهش می کنم
من فامیل دارم اونم کاشانی لطفا خانومش یادت نره خانوم مهندس کاشانی فهمیدید نگهدارید مهندس
خانوم مهندس من که چیزی نگفتم
اقا نمی خوام چیزی بشنوم لطفا نگه دارید
با شدت ترمز کرد وقتی می خواستم پیاده بشم دستمو گرفت و بهم خیره شد
باید می فهمیدم تو لیاقت بیشتر از اون چلاق نیست چقدر احقم که فکر می کردم تو آدمی ولی دیدم ارزش اندازه
همون دوستی با اون مهندس چلاقه
دستمو به زور از دستش کشیدم بیرون
-تو حق نداری در باره ادما اینطوری حرف بزنی
معین - لابد خیلی دوشس داری؟
خفه شو

کیفو برداشتم و محکم در و بستم و اون پاشو گذاشت رو گاز و با سرعت رفت
حالا نمی دونستم تو کدوم خراب شده ای بودم کمی به اطراف نگاه کردم تا ببینم کدوم قبرستونی هستم
با خودم گفتم کمی جلوتر برم لابد کسی پیدا میشه ازش پیرسم یه ده دقیقه ای پیاده رفتم ولی انگار کسی نبود
اونجا همش ویلا بود و صدای پارس سگ می امد انگار ادم زنده ای جز من نبود
از سنگینی کیف خسته شده بودم .
که صدایی از پشت منو میخکوب کرد
خانوم خوشگل سنگینه کمکت کنم؟
دیدم یه پسر بد قواره توی ماشین مدل بالاش داره با اون دوتا چشای بی ریختش منو درستة قورت می ده
سرعت قدما بیشتر کردم ولی ول کن نبود
بیا ناز نکن دختر خوب
جوابشو ندادم و تندتر راه می رفتم دیگه داشتم می دویدم ولی ول کن معامله نبود

منصور تورو خدا کمکم کن یه قل چماغ افتاده دنبالم الانه که برسه
تو رو خدا یه کاری کن و شروع کردم به گریه
منصور - اروم باش دختر کی رو می گی ؟...من که کسی رو نمی بینم
هنوز چشامو بسته بودم و سرم رو سینه اش بود و گریه می کردم شوخی نکن الان پشتم بود داشت میومد
با دستاش بازو هامو گرفت و چندبار تکونم داد
مینو چشاتو باز کن کسی نیستباور کن... کسی رو من اینجا نمی بینم
اروم سرمو از رو سینه اش بلند کردم و به چهرش خیره شدم و با تردید به پشت سرم نگاه کردم
از پسرک خبری نبود پس کجا رفته بود
هنوز با دستام بازوهای منصورو گرفته بودم و تو بغلش بودم اروم به طرفش برگشتم و به چشاش خیره شدم
بخدا الان داشت میومد فکر کنم تو رو دید فرار کرد
ولی منصور اصلا حرفی نمی زد و به من خیره نگاه می کرد با چشاش تمام صورتمو می کاوید اروم نگاشو تو تمام
صورتم چرخوند و در اخر به لبام خیره شد
ضربان قلبم به شدت بالا رفت داغی رو صورتم احساس کردم دوتامون همونطور مونده بودیم احساس خوشایندی
بود دلم می خواست بیشتر تو بغلش باشم مخصوصا که اونم با دستاش بازوهای منو گرفته بودو فشار می داد
اب دهنمو قورت دادم احساس کردم سرشو داره اروم میاره پایین به سمت لبام
صدای نفس زندای من و هرم نفساش داشت دیونم می کرد می خواستم چشامو ببندم تا گرمی لباشو رو لبام احساس
کنم
که تویه لحظه به خودم ادمم وخودمو از تو بغلش کشیدم بیرون
اونم تازه فهمیده بود چی شده دوتامون قرمز کرده بودیم کمی ازم فاصله گرفت
شالمو رو سرم مرتب کردم تمام صورتم داغ بود انگار داشتن از تو منو می سوزوندن
حسابی کلافه شده بود انگار با خودش درگیر بود دستی تو موهاش برد و در حالی که اطرافو نگاه کرد با عصبانیت به
طرفم برگشت
منصور - تو اینجا چه غلطی می کردی؟
ببخشید این چه طرز حرف زدنه
با عصبانیت از ش دور شدم
منصور - خوب ببخشید ولی اینجا چیکار می کنی که این طوری بهت گیر بدن
- شما اینجا چیکار می کنی منجیه بشریت
منصور - بنده دنبال جنابعالی ادمم
اونوقت برای چی این کار خیر خواهانه رو انجام دادید
همون طور دست به سینه ایستاده بودم تا جوابمو بده
منصور - چه می دونم خیریت حالا خوب شدحالا نمی گی چرا از اینجا سر در آوردی
- تو یعنی نمی دونی

منصور - چرا می خوام از زبون خودت بگی
 اهان خوب اینو بگو اون مهندس چشم چرون خواست یه لطفی کنه منو برسونه ولی وسط راه منصرف شد و منو پیاده
 کرد و گفت اخر خطه به همین سادگی
 -مینو چرا درست حرف نمی زنی
 منم هزار بار مهندس من فامیل دارم کاشانی خانوم کاشانی
 منصور - ای بابا خانوم مهندس می شه لطف کنید و انقدر برای من کلاس نذارید
 اصلا اب منو و شما تو ی یه جوب نمی ره
 بلند شدم و کیفمو برداشتم و دوباره به راه افتادم
 منصور - دوباره داری کجا می ری
 قبرستون
 منصور - صبر کن باز می خوامی تو دردرس بیفتی بیا با ماشین بریم
 سرمو همین طور پایین انداختم و به راهم ادامه دادم که دیدم با ماشین بهم نزدیک شد و در جلو رو برام باز کرد
 منم سوار شدم و دستمو گذاشتم زیر چوونم و به منظره بیرون خیره شدم.
 منصور - نگاش کن عین این بچه تخسا حداقل اون صورتتو پاک کن قیافت شده عین این ادم خوارا
 از آینه بغلی خودمو نگاه کردم تمام ریمل و خط چشمم بر اثر گریه دور چشم ریخته بود و انقدر دست کشیده بودم
 که هاله ای از سیاهی دور چشمم ایجاد شده بود
 خندم گرفت از روی داشبورد یه دستمال کاغذی برداشتم و شروع به پاک کردن کردم
 ولی باز حرفی نزدم تا خود ویلا هی وراجی کرد و منم چیزی نگفتم نزدیکای ویلا بودیم
 منصور - ازت خواستگاری کرد؟
 به توچه
 منصور - خیلی بی ادبی
 مثل خودت
 منصور - ازت یه سوال کردم چرا انقدر بد و بیراه نثار می کنی
 برای اینکه حق نداری درباره زندگی من فضولی کنی
 منصور - فکر کن برادرتن نگرانتم می خوام کمکت کنم
 من برادر اونم از نوع توش نمی خوام
 صبر کن ببینم مگه نوع من چیه؟
 سکوت کردم
 مینو
 مینو
 بازم جواب ندادم
 منصور - خانوم کاشانی

- مهندسش یادش رفت

با خنده گفت خانوم مهندس کاشانی

به طرفش برگشتم به زور خندمو نگه داشته بودم

و منتظر بودم ببینم چی می گه

منصور- برای بار سوم می پرسم آیا بنده وکیلیم؟

با تعجب پرسیدم بله؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟/

وای مبارکه بالاخره بله رو گفتم و زد زیر خنده

- شما حالتون خوبه احیانا؟

منصور- نه خوب نیست

می گم

منصور- حالا می خوام بهش بله رو بگی ؟

به کی؟

منصور- به معین جناب مهندس فرازد معین

اون که از من خواستگاری نکرده

اگه خواستگاری می کرد جای تعجب داشت

انوقت چرا؟

منصور- چون ادم مزخرفیه و اصلا قابل اعتماد نیست قبلا هم باهاش کار کردم می شناسمش راستش برای همین

افتادم دنبالتون

منصور- البته باید منو ببخشی ولی خوب نمی دونم چرا احساس کردم باید پیام هرچند بدم نشد وگرنه معلوم نبود

چه بلایی سرت می امد

- خیلی ممنون از کمک شجاعانتون ولی خودم می تونم از خودم مراقبت کنم

منصور- بله دقیقا دیدم چطور از خودتون مراقبت می کنید

- می دونید من به این نتیجه رسیدم هر چی کمتر با شما حرف بزنم راحتترم و در نتیجه اعصابم ارومتره

منصور- ولی من بر عکس شما هرچی با شما حرف می زنم اعصابم ارومتره و آرامش می گیرم

به ویلا رسیدم ماشین معینو دیدم

منصور- اینکه اینجاست پس چطور شما رو تا اینجا نیورد؟

شونه هامو بالا انداختم و گفتم انقدر سوال نکنید مهندس... ماشالله از این خانومای فضول هم بدترید

منصور- ممنون از حسن کلامتون می ترسم یکم دیگه اینجا وایستم چیزای دیگه ای هم به من نسبت بدید

- احتمالا اینکارو کنم پس تا این کارو نکردم بیاید بریم تو چون واقعا خسته ام

با هم وارد شدیم صمدی و فرهمند بودن و معین هم کنارشون سلامی کردم و در حال عبور از کنارشون معین بهم

پوزخندی زد

معین- خوش گذشت

- بله جای شما خالی

من دیگه منتظر جوابش نشدم و به طرف آشپزخونه رفتم چون گشنه ام بود
 بعد از اینکه یخچالو زیرو رو کردم یه تیکه نون برداشتم و چندتا تیکه کالباس برگه شده رو لای نون گذاشتم و
 همونجا شروع کردم به خوردن دیگه برای ناهار جا نداشتم
 خوشبختانه نازگل خانوم امده بود
 - نازگل خانوم منو دیگه برای ناهار صدا نکن
 نازگل خانوم - مادر با همین یه لقمه سیر شدی ؟
 - اره نازگل خانوم من معده ام بیشتر از این جا نداره
 نازگل خانوم - امان از دست شما جوو نا برای رژیم گرفتن که چیکارا نمی کنید
 -وا نازگل خانوم من رژیم نمی گیرم من خورد و خوراکم همین قدره
 فقط سرشو از روی تاسف تکونی داد
 خیلی خسته بودم نیاز به یه دوش آب گرم داشتم وقتی از آشپزخونه خارج شدم معین هنوز کنار صمدی نشسته بود و
 با پوزخند بهم نگاه می کرد
 تو دلم گفتم اینم شده عین این تازه عروسا که خونه پدرشوهرشون فرشن یکی نیست بگه مگه کارو زندگی نداری
 همش اینجا پلاسی پسره بی خاصیت
 هیچ کار به درد بخوری هم انجام نمی ده به جز تیپ زدن و حالت دادن موهاش
 سر سری اطرافو نگاه کردم منصور هم نبود احتمالا اونم تو اتاقشه
 یه راست رفتم به اتاقم بعد از یه دوش حسابی و کمی چرت زدن شروع کردم به کار کردن رو نقشه ها
 نزدیکای غروب بود که دیدم کسی به در اتاق می زنه
 بله بفرماید
 فکر می کردم منصور باشه چون به خاطر نقشه ها زیاد می امد همچنان سرم پایین بود تا سرمو بالا اوردم چهره فرزاد
 و دیدم
 - شما اینجا چیکار می کنید؟ کاری داشتید؟
 معین - تعجب کردید ؟ انتظار داشتید همتی بیاد؟ خیلی خیلی دختر نمی دونم اون احمق افلیج چی داره که تو جذبش
 شدی
 - اقا حرف دهننونو بفهمید اگه کاری ندارید برید من باید کارامو تموم کنم
 کمی تو اتاق گشت و در حالی که یه دستش تو جیب شلوارش بود بهم نزدیک شد من در حال کشیدن نقشه ها بودم
 که یهو دیدم امد کنارم نشست کمی خودمو جمع کردم ولی به روی خودم نیوردم و شروع به ادامه کار دادم
 از نگاه خیرش خسته شدم و رومو کردم به طرفش
 - خواهش می کنم مزاحم نشید اگه حرفی دارید بگید واگر هم نه برید بیرون خیلی کار دارم آقای مهندس
 معین - می دونی از چشات خوشم میاد ادمو هوایی می کنه خیلی رنگشونو دوست دارم
 تو خیلی لجبازی تا حالا هر دختر دیگه ای بود رامش کرده بودم ولی تو مثل ماهی لیزی هی از دست ادم در میری
 اب دهنمو قورت دادم ترس بدی تمومه وجودمو گرفته بود باز کمی ازش فاصله گرفتم

متوجه شد و خودشو نزدیکتر کرد نمی خواستم دادو بیداد کنم چون شاید کسی حرفمو باور نمی کرد و ابروم می رفت

- مهندس برید بیرون اینکارا چه معنی می ده

معین - بهت که گفتم ازت خوشم میاد دلم می خواد مال من باشی

به شدت از جام بلند شدم و به طرف در اتاق رفتم تا خواستم درو باز کنم پیش دستی کرد و نداشت و باعث شد به در تکیه کنم

حالا هر دوتا مون رو به روی هم بودیم و گرمای نفساشو احساس می کردم

از حرکاتش داشت چندشم می شد چشممو بستم

- خواهش می کنم با من کاری نداشته باش برو بیرون و گرنه داد می زنم همه بیان

ناگهان چنان قهقهه ای سر داد که فکر کردم پرده گوشم پاره شد

معین - خانوم خوشگله فکر کردی در حضور دیگران من میام بالا بعدشم یه راست به اتاق تو میام

وقتی تعجب و ترسو تو چشم دید ادامه داد

همه رفتن لب دریا منم به بهانه انجام کاری ازشون جدا شدم حالا امدم سراغ کوچولوی خوشگل خودم که تو باشی و دوباره بلند خندید

داشت جونم بالا می امد سریع برگشتم تا درو باز کنم و از دستش فرار کنم ولی باز مانع شد و با دستشو منو هل داد

به طرف پنجره نمی دونستم باید چیکار کنم

فقط خدا خدا می کردم که کسی به دادم

برسه با هر قدمی که به طرفم بر می داشت منم یه قدم به عقب می رفتم تا اینکه دیگه به پنجره رسیدم بهم نزدیک

شد انقدر که مطمئن بودم با یه حرکت تو بغلشم

احساس سستی کردم پاهام دیگه توان ایستادن نداشت

خواهش می کنم اقا فرزند اینکارا از شما بعیده

ولی اون چیزی نمی گفت با دو تا دستش قاب پنجره رو گرفت در حالی که من بین دستاش و پشت به پنجره بودم

رو لباس یه نیشخند مسخره بود صورتشو به صورتم نزدیک کرد چشممو بستم و صورتمو ازش گرفتم اما اون

سرشو با حرکت سرم تکون داد و دوباره رخ به رخ شدیم

دوباره صورتشو نزدیک و نزدیک تر آورد

که یه ضربه محکم زیر شکمش زدم ... اخش بدجور در امد خم شده بود و دستاشو تو هم جمع کرده بود

هنوز مقابلم بود با دست هلمش دادم و به طرف در دویدم

که با دستش بازمو گرفت و منو به طرف خودش کشید می دونستم رنگم حسابی پریده

احساس اهویی رو داشتم که تو چنگال یه شیر وحشیه اسیر شده

با یه حرکت منو پرت کرد رو تخت و خودش افتاد روم شروع کرده بودم به دست و پا زدن دوباره خواستم یه ضربه

دیگه بزنم ولی این بار زرنگی کرد و مانع شد و بلافاصله

یه کشیده تو گوشم خوابوند و صورتمو به طرف خودش برگردوند

در حالی که احساس پیروزی می کرد و می خندید اروم صورتشو به صورتم نزدیک کرد

معین - خیلی دوست دارم طعم این لبات بچشم
دیگه چیزی نمونه بود که لباشو بذاره رو لبام چشامو بسته بودم از ته دلم از خدا کمک خواستم
که صدای در اتاق امد
خانوم مهندس تشریف دارید ؟
معین که حسابی ترسیده بود سریع خودش عقب کشید و از روم بلند شد منم جلدی وایستادم
خانوم مهندس ؟
حسابی رنگم پریده بود و نفس می زدم
چون جوابی ندادم در به شدت باز شد و قامت منصور تو چار چوب در نمایان شد
تا به حال انقدر از دیدنش خوشحال نشده بودم (دورغ میگه بچه ها برای هر بار دیدنش بال بال می زنه)
معین سریع و بدون هیچ حرفی از اتاق زد بیرون اونم حسابی ترسیده بود گمون نمی کرد تو این گیرو بیر سر و کله
منصور پیدا بشه
منصور بعد از رفتن معین در اتاقو اروم بست و بهم خیره شد... با نگاهش داشت از من سوال می کرد که چه اتفاقی
افتاده
چی داشتم که بگم زبونم بند امده بود رومو به طرف پنجره کردم صدای قدمای پاشو می شنیدم که از پشت بهم
نزدیک می شد
منصور - اون اینجا چی می خواست ؟
جوابی برای سوالش نداشتم
منصور - مگه با تو نیستم میگم چیکارت داشت ؟
انقدر عصبانی بود که می ترسیدم نگاه کنم
به سمتش برگشتم سرمو اوردم بالا بازم این اشکای لعنتی خودمم خسته شده بودم شده عین بچه ها که با یه
تلنگر اشکشون دم مشکشون بود و زودی می زدن زیر گریه
وقتی گریه امو دید لحنش مهربونتر شد
بازم که می خوام گریه کنی دختر خسته نمیشی؟ خدایی اصلا خستگی رو بی خیال چشات درد نمی گیره
در حالی که دستامو از پشت به قاب پنجره تکیه داده بودم و اشکام قلوب قلوب سرازیر می شد به خنده افتادم
منصور - خوبه هنوز می خندی حالا نمی خوام بگی چی شده؟ اون عوضی اینجا چیکار داشت؟ چرا انقدر رنگت پریده
؟
-میشه انقدر منو باز خواست نکنی
منصور - نوچ نمیشه
-میشه خواهش کنم کار نقشه ها رو زود تموم کنیم تا من از این برزخ نجات پیدا کنم
منصور - چرا که نمیشه تو می تونی بری ...من کارا رو انجام می دم
- نه منظورم این نبود که کارارو گردن شما بندازم
منصور - می دونم ولی من تعارف نکردم می تونی بری برای تو هم بهتره خیلی اینجا اذیت شدی
- نه اگه بتونیم ظرف دو روز آینده کارو تموم کنیم منم می تونم تا پایان کار باهات باشم

منصور - باشه مشکلی نیست

خواست از در بیرون بره

- پس بیاید از الان شروع کنیم که زود تموم بشه

منصور - با این حالی که تو داری فکر نمی کنم بتونیم کاری رو از پیش ببریم کمی استراحت کن برات خوبهنقشه ها هم فرار نمی کنن خیالت راحت

شب موقعه شام که پایین رفتم از منصور خبری نبود فکر کردم شاید دوباره پاش درد می کنه که نیومده برای همینم نپرسیدم که چرا نیست

میلی هم به غذا نداشتم بیشتر با غذا بازی می کردم

با خودم فکر کردم اصلا برای چی قبول کردم که پیام اینجا ... گور بابای نقشه و کار برای چی پیام اینجا که چنین اتفاقاتی برام بیفته خدا رو شکر از اون عوضی هم خبری نبود .

بعد از غذا رفتم بالا کمی با نقشها سرو کله زدم تو این مدت حسابی از مهدیس غافل شده بودم گوشه رو برداشتم و شماره شو گرفتم چهار بار بوق کشید کسی برنداشت . با خودم گفتم شاید خواب باشه ولی اون به این زودیا نمی خوابه

دوباره زنگ زد بعد از سه بار این دفعه برداشت

الو

مهدیس - چی دختر سر آوردی چه خبره این موقع شب؟..... زنگ زدنت چیه ؟

اولا سلام دوما یعنی می خوام باور کنم تو الان خواب بودی ؟

مهدیس - وا یعنی دارم بهت دروغ می گم مینو؟

چی بگم ... اخه برای تو باید سر شب باشه مهدیس جون

مینو دوباره چت شده این وقت شبی داری منو باز خواست می کنی؟ هان؟

هیچی هیچی برو بخواب کاری نداری خداحافظ

خداحافظ

نه یه کاسه زیر نیم کاسش هست بعد از این همه مدت نشناسمش به درد جزز لایه دیوار می خورم بدجوری فکرمو مشغول کرده بود.

تو این چند روز که این جا بودم یکبار هم زنگ نزده و این یعنی اینکه سرش جایی گرمه

یهو دلم خیلی گرفت

تنها تر از منم کسی هست؟ نه پدری که دلم بهش خوش باشه و نه مادری که برام دل بسوزونه

تو دنیای بیرون و اطرافم ادم شاد و شیطونی بودم اما همیشه تو تنهایم غم عالم می ریخت تو سرم

از پله های تراس به سمت دریا رفتم دلم بدجوری گرفته بود صدای موجای دریا شده بود برام نوازش دست، بهش نیاز داشتم دلم می خواست گریه کنم سرمو بزارم رو شونهای کسی (حالا کو این کسی)
رو ماسه ها نشستم و به حرکت موجا و صداشون گوش کردم و اروم شروع کردم به گریه (می دونم زیادی گریه کرده ولی قول می دم اخرین گریه اش باشه)
تو عالم خودم و غمام بود که ...

منصور- می دونی تو کار خدا موندم جستت یه ریزه است ولی تا دلت بخواد پر اشکه یعنی تا صبح ولت کنن همین طوری پشت سر هم هی ابغوره می گیری چطوره یه کارخونه بزیم
به جون تو فکر کنم کارمون بگیره و حسابی پول در بیاریم
ای خدا باز این بشر پیداش شد (حالا نه اینکه از خدایم نیست دختره لوس)
-اه شماید؟ بازم که عین جن ظاهر شدید
منصور- شما تشبیهات قشنگتری بلد نیستید ؟
- فعلا چیزی به ذهنم نمی رسه؟
منصور- اگه می رسید هم بدتر از این بهم می گفتی همون بهتر به ذهنت نرسید
-چرا منو شما باید هی بگو مگو کنیم ؟
منصور- چه می دونم از خودت بپرس
و در حالی که کنارم می نشست گفت:
واقعا به ادما ارامش می ده
-چی؟ بگو مگوای ما؟
منصور- نه باباای کیوتم که مشکل داره دختر ...منظورم دریاست

اهان اره

منصور- می دونی از چیت خندم می گیره؟

از چیم؟

منصور- از اینکه سر هر حرف کوچیکی جنگ به پا می کنی ولی وقتی حوصله نداشته باشی خیلی راحت از کنارش می گذری

- چرا شام نیومدید پایین؟

منصور- چون نبودم

با تعجب بهش خیره شدم

ابروهامو بالا انداختم و گفتم نبودید!!!!!!..... به شوخی گفتم نکنه تنها تنها رفته بودید خوش گذرونی ؟

منصور- می دونستی وقتی می خندی قشنگتر می شی

-بازم من به روتون خندیدم شما رفتی تو فاز پسر خاله (به این دختر خوبی نیومده...والا)

منصور- خوب حالا جوش نزن نظرمو گفتم اشکالی داره ؟

- اره اشکال داره

منصور - بیچاره شوهرت چطور باید این اخلاق گند تورو تحمل کنه

-خیلیم دلش بخواد تازه از خدایم باشه

منصور - جدی می گم یه بار افتابی هستی یه بار بارونی خدا نکنه طوفانی بشی دیگه کلک طرف کنده است.

در حالی که از جام بلند می شدم گفتم همینم که هستم حالا مشکلی هست؟

راه افتادم که برم به طرف اتاقم

منصور - دیگه معین مزاحمت نمیشه

چی ؟ منظورت چیه؟

منصور - منظورم اینکه دیگه به خودش جرات نمیده مزاحمت بشه

واقعا؟

اره

بعد از کمی سکوت گفتم

ممنون و لی لازم نبود که شما ...

منصور - ببین یه خواهش انقدر یه دنده نباش هی هم به من نگو چیکار می کردم چیکار نمی کردم.

بدون هیچ حرف دیگه ای به سمت ویلا رفتم

وارد اتاق که شدم از تراس به دریا نگاه کردم اونم مثل اینکه دیگه رفته بود لباسمو عوض کردم که برم بخوام خیلی

خسته بودم و به شدت خوابم می امد

جلوی اینه نشستم و موهامو شونه کردم تو اینه به خودم نگاه کردم انگشتمو گذاشتم رو اینه و به تصویر چشمام

دستی کشیدم

مینو مینو تو عوض شدی دیگه مینوی قبل از امدن به شمال نیستی

هستی؟

نه نیستی خودتو گول نزن خودتم خوب می دونی

برو بتمرک سرجات بخواب... باز بی خواب شدی داری هزیون می گی

رو تخت دراز کشیدم دستامو زیر سرم قلاب کردم و به سقف خیره شدم کم کم چشمام داشت سنگین می شد

که صدای ناله ای امد از جام بلند شدم و خوب گوش کردم

اول فکر کردم شاید اشتباه می کنم کمی مکث کردم وقتی صدایی دیگه ای نیومد دوباره دراز کشیدم و چشمامو

بستم.

نمی دونم چرا همش به منصور فکر می کردم و تو ذهنم چهرش برام تداعی میشد تو جام جابه جا شدم و به پهلوی

خوابیدم

که دوباره صدای ناله امد اینبار مطمئن شدم صدایی میاد تو جام نشستم و خوب گوش کردم صدا از اتاق بغلی می

یومد اروم به دیوار نزدیک شدم

گوشمو به دیوار چسبوندم معلوم نبود صدای کیه

از اتاق خارج شدم به در اتاق بغلی رسیدم دستامو به در تکیه دادم حسابی گوشمو چسبوندم به در

یعنی صدای کیه اونم این موقع شب دلم می خواست سر دریارم هنوز صدا می یومد
چند ضربه به در زدم جوابی نشنیدم روم نشد دوباره در بزنم
کمی کلمو خاروندمو و دستمو گذاشتم رو دستگیره و اروم چرخوندمش و درو باز کردم
سرمو دزدکی از لای در بردم تو
اتاق تاریک بود چشم چشمو نمی دید
وای مینو نری تو ها اصلا به توجه ... صدا میاد که میاد
اما اگه کسی نیاز به کمک داشته باشه چی؟ خوب داشته باشه این همه ادم فقط تو که نیستی؟
خوب اینم حرفیهاما پس حس انسان دوستانم چی میشه؟
اون حس بخوره تو سرت برو که بد موقعه به کار افتاده بابا بیا خواستیم یه بار بچه مثبت باشیم
به جهنم هرچی بلا بیاد سرت حقهحالا برو جلو تا حس انسان دوستانو فعال کنی
ای به چشم
یکی از تخت خوابا خالی بود روشم مرتب شده بود این یعنی اینکه کسی هنوز روش نخوابیده (نه بابا خودت تنهایی
فکر کردی یا کسی کمکت کرد)
اون یکی تختو دیدم که کمی بهم ریخته بود ولی کسی روش نبود
پای مصنوعی منصورو دیدم که روتخت افتاده
پس اینا کجان؟
با صدایی که به زور خودمم می شنیدم منصورو صدا کردم
اقای همتی؟ مهندس؟
پس چرا جواب نمی ده
تو حال و هوای خودم بودم که صدای از طرف دستشویی امد
ترسیده بودم به طرف دستشویی رفتم ولی ترس باعث شد که دست خالی به طرف در نرم دنبال چیزی گشتم که اگه
اتفاقی افتاد از خودم دفاع کنم
چشمم خورد به پای منصور که رو تخت بود زودی برش داشتم و دو دستی بهش چسبیدم
اروم اروم به طرف در نزدیک شدم صدا دیگه نمی یومد دوباره گوشمو چسبوندم ولی باز صدایی نیومد دیگه با در
یکی شده بودم انقدر به در چسبیده بودم
که در یهو باز شد انقدر به در چسبیده بودم که کنترلم از دست دادم و به محض باز شدن در به طرف داخل پرت
شدم
معلوم نبود تو اون تاریکی که درو باز کرده بود ولی هر کی بود انچنان بهش برخورد کردم که اون بیچاره امد تا منو
بگیره کنترل خودشم از دست داد و با صدای جیغ من هر دو تا من سقوط ازاد کردیم
چنایی صدایی بلند شد که فکر کنم تا 10 تا ویلای دیگه هم صدامونو شنیدن
گفتم الانه که تمام استخونام شکسته باشن اول یکی از چشمامو یواشکی باز کردم
ولی وقتی چیزی رو که دیدم دوتا چشمامو کامل باز کردم
اینا چشای تیله ای کین که انقدر به من نزدیکن

تازه به خودم امدم یا جده سادات من روی کی افتادم
دوباره خواستم جیغ بکشم که همونطور رو منصور و توبغلش افتاده بودم دستشو گذاشت رو دهنم
خله برای چی دهنمو گرفتی وای نکنه فکرایه داره ... وای مینو بد بخت شدی وای مینو خونه خراب شدی
انقدر ترسیده بودم که همه جوهره فکر منفی تو ذهنم میومد الا فکر مثبت
برای همین با تمام قدرت دستشو گاز گرفتم چشماشو از درد بست ولی صداش در نیومد
تو همین حین صدای در امد کسی محکم به در می کوبید
صمدی: مهندس مهندس....مشکلی پیش امده؟
منصور به سختی جواب داد بله مهندس نه ...نه مشکلی نیست نگران نشید
پس این صدای چیه مهندس؟
چیزی نیست لپ تاپم خورد زمین برای همین صدا داد
مطمئنی مهندس ؟
اره اره شما بفرماید برید بخواید
بعد از مدتی منصور که مطمئن شد کسی پشت در نیست دستشو از روی دهنم برداشت حسابی عرق کرده بود و
رنگ لباس کبود شده بود
تو همون بی حالی بهم گفت: مینو تو رو خدا داد نزن
تو حالت خوبه منصور چرا انقدر عرق کردی؟
اره خوبم ولی اگه تو لطف کنی از روم بلند شی بهترم میشم
تازه فهمیدم هنوز روی منصور افتادم تا خواستم بلند شم پام خورد به پاش و آهش در امد
-وایییییی ببخش
دوباره خواستم جابه جا بشم که کنترلم از دست دادم و افتادم رو پاش
منصور - اخیخیخیخیخی
محکم زدم تو سرم
- وای تو رو خدا منو ببخش منصور
از درد مثل مار زخمی به خودش می پیچید
- خیلی درد داره؟
با حرکت سر گفت اره
پس پاشو باید بریم بیمارستان
خواستم کمکش کنم
تو رو خدا مینو دست نزن الان اروم میشه
ولی اینطوری نمیشه داری از درد می میری
بهم نگاه کرد و حرفی نزد
- من می رم الان اماده می شم زودی میام تکون نخور
بلند شدم که برم مچ دستمو گرفتم.

مینو بقیه رو بیدار نکنی
 با تکون سر گفتم باشم
 وقتی آماده شدم زودی ادم تو اتاق... خودشو رسونده بود به تختش و روش دراز کشیده بود
 - چرا خوابیدی پاشو
 منصور - نه بخوابم خوب میشه
 - میگم پاشو رو حرف منم انقدر حرف نزن
 به سختی پا رو به پاش بست و لنگون لنگون و بدون کوچکتترین صدایی از ویلا خارج شدیم
 - مگه پاتو عوض نکردی پس برای چی دوباره درد می کنه ؟
 چیزی نگفت
 - خیل خوب جواب نده بیا سوارشو بریم
 تو راه چشاشو بسته بود حسابی درد می کشید
 - همیشه اینطوری درد می گیره؟
 منصور - نه گاهی وقتا
 - خوب برای چی ؟
 بازم چیزی نگفت
 تو حین رانندگی چشم به پاش خورد شلوارش کمی خونی شده بود
 - چشمام گشاد شد و به چهره درهمش نگاه کردم سریع به گوشه ماشینو پارک کردم و به طرفش برگشتم چرا از پات خون میاد؟
 با تعجب به پاش نگاه کرد معلوم بود خودشم نمی دونسته
 پیاده شدم و ماشینو دور زدم و درو باز کردم
 - پاتو بزار اینور بینم
 منصور - چیزی نشده مینو بی خودی داری بزرگش می کنی
 - تو حالت خوبه دیونه این پات اوضاعش خرابه نمی فهمی بفهم بفهم ادم بدون حرفی پاچه شلوارشو زدم بالا
 - وای دوباره سر این یکی چه بلایی آوردی؟ چرا مثل بچه ها به چیز و نمی تونی سالم نگه داری
 با تاسف سرمو تکون دادم
 پاچه شلوارشو دادم پایین و سریع پشت فرمون نشستم به طرف بیمارستان رفتم
 خیلی عرق کرده بود و نفس می زد
 به بیمارستان که رسیدیم زودی رفتم و براش به ویلچر اوردم در ماشینو باز کردم
 - بیا رو این صندلی بشین
 چشماشو باز کرد و به من خیره شد
 - چرا داری بر و بر به من نگاه می کنی دمی گم بیا بشین دیگه
 به زور از جاش تکون خورد و خودشو انداخت رو ویلچر

می دونستم حالش خوب نیست و یه جوری خجالت می کشه
به ایستگاه پرستاری رسیدم کسی نبود به دو طرف راهرو نگاه کردم
د بیا حالا که عجله داری هیچ کس نیست
- کسی اینجا نیست پرستار پرستار پرستار
منصور - چه خبر ته دختر الان میان دیگه
- میشه تو ساکت باشی من کارمو بکنم..... بابا کسی تو این خراب شده نیست؟
پرستار - چه خبر تون خانوم چرا بیمارستانو گذاشتید رو سرتون
- من مریض دارم نباید کسی این جا باشه که جواب گوی ما باشه
پرستار - خانوم اینجا همه مریض دارن اگه قرار باشه مثل شما دادو پیدا کنن که سنگ روی سنگ بند نمیشه
- عزیزم من نیومدم اینجا برام موعظه کنی می گم مریض دارم می فهمی چی می گم —————
ض

دکتر - خانوم ایمانی چه خبره؟
پرستار - از این خانوم پرسید
برگشتم مردی پشت سرم وایستاده بود از روپوشش فهمیدم دکتره
- این دیگه چه بیمارستانی اقا کسی که سرجاش نیست بعد از صد سال هم که میان اینطوری جواب می دن
دکتر - خیلی خوب خانوم اروم باشید مریضتون کجاست ؟
تازه یاد منصور افتادم که چشاشو بسته بود و حسابی درد می کشید
دکتر بالا سرش رفت از شلوارش که خونی شده بود فهمید که باید مشکل از اونجا باشه دستشو گذاشت رو زانو
منصور که صداش یهو در امد
منصور - چیکار می کنی دکتر ارومتر
دکتر ویلچر منصورو رو به سمت اتاق معاینه حرکت داد منم دنبالش راه افتادم باهم وارد اتاق شدیم
دکتر - می تونی پاشی بشینی رو تخت
منصور یکم تکون خورد نه دکتر خیلی درد داره
دکتر - خیل خوب خانوم لطفا بیاید کمک کنید باهام شوهرتونو بذاریم رو تخت
یه دفعه گفتم: شوهرم؟
دکتر به خنده افتاد و با همون خنده گفت نه خانمتون پس کی رو میگم خانوم ؟
لطفا بیاید کمک... من تنهایی نمی تونم
من که کمی گیج شده بودم سرمو اروم تکون دادم و به طرف منصور رفتم
دکتر - من از این ور می گیرم شما هم از اون ور
همون طور وایستاده بودم
دکتر - خانوم چرا وایستادید سر جاتون.... اقا خانومتون که انشالله مشکل شنوایی ندارن؟
منصور سرشو به طرفم برگردوند و در سکوت به من نگاه کرد
فکر کنم یه چند ثانیه ای داشتیم بهم نگاه می کردیم که

دکتر: ببخشید وسط نگاتون مزاحم میشم ولی از این پا داره خون می ره

دوتایی به دکتر نگاه کردیم

دکتر دوباره با خنده گفت : نکنه الان مرحله نگاه کردن به منه ؟

کیفو گذاشتم رو میز کنار تخت و به دکتر کمک کردم که منصور رو تخت بخوابه منصور که همش سرش پایین بود

وقتی دراز کشید کیفمو برداشتم و از اتاق خارج شدم

و پشت در وایستادم

نمی دونم چقدر گذشت هنوز تو افکار خودم غرق بودم که دکتر از اتاق امد بیرون

تا منو دید گفت

دکتر - نگران نباشید خانوم حالشو بهتره فقط یکم درد داشت که یه مسکن بهش زدم.....خانوم شوهرتون خودش

اهمیت نمی ده..... از شما بعیده معلوم نیست چه بلایی سر پاش آورده

-دیگه مشکلی نیست دکتر

دکتر - نه فقط دیگه نمی تونه از اون پا استفاده کنه به فکر یه پای جدید باشید. در ضمن تا یه مدت بهتره روپاش راه

نره و از ویلچر استفاده کنه

- شما گفتید مشکلی نیست

دکتر - بله ولی پاشون کم صدمه ندیده اینطوری ادامه بدن دیگه چیزی از پاشون نمی مونه

داروهاشونو نوشتم می تونید نسخه رو از پرستار بگیرید

- خیلی ممنون دکتر

دکتر - خواهش می کنم

بعد از رفتن دکتر در اتاقو باز کردم منصور خوابیده بود معلوم بود تا حالا به این راحتی نخوابیده بود

اروم درو بستم و به سمت ایستگاه پرستاری رفتم و نسخه رو برای گرفتن داروهای منصور از پرستار تحویل گرفتم

نزدیک صبح شده بود و منصور هنوز خواب بود کنارش روی یه صندلی پلاستیکی نشسته بودم .

به سرم بالای سرش نگاه کردم هنوز تموم نشده بود چشم داشت کم کم سنگین می شد سرمو گذاشتم رو تخت و

چشمامو رو هم گذاشتم خیلی خوابم میومد و خوابیدم

با صدایی که اسممو صدا می کرد از خواب بیدار شدم اروم چشمامو باز کردم به تخت خالی نگاه کردم منصور تو جاش

نبود اولش یکم گیج بودم چند بار چشمامو بازو بسته کردم که دوباره صدا رو شنیدم

مینو

به کنارم نگاه کردم منصور کنارم ایستاده بود و داشت صدام می کرد

کمی بهش خیره شدم

با لبخند بهم نگاه می کرد

تازه یادم افتاد کجام و چه اتفاقی افتاده بود

- تو برای چی وایستادی؟

منصور - نباید وایستم؟
 به پاش خیره شدم
 - دوباره اونو کردی پات؟
 منصور - نباید می کردم؟
 - تو حالت خوبه... همین پا پدر تو در آورده.... ادم نشدی بازم پات کردی
 منصور - خوب الان چیزی ندارم که پام کنم
 - لازم نیست چیزی پات کنی ... ویلچر که هست دکتر گفت نباید تا به مدت رو پات راهبری
 منصور - دکتر برای خودش به چیزی گفته
 - بچه نشو برو درش بیار من برم برات ویلچر بیارم..... بعدم بریم ویلا الان همه فهمیدن ما نیستیم
 منصور - نه نمی خواد.... پاشو بریم من با این پا راحتم
 - تو چرا انقدر لجبازی مرد؟
 منصور - نمی خوام پاشی؟
 - نه تا وقتی اون تو پاته
 منصور - چرا نمی فهمی دوست ندارم کسی منو اونطوری ببینه
 - خوب ببینه چی میشه مگه؟
 کمی به صورتم خیره شد و با ناراحتی از اتاق رفت بیرون از در که رد شد دوباره برگشت و تو چشمم خیره شد
 منصور - تو ماشین منتظرتم بیا.... فقط زیاد منتظرم نذار
 و رفت
 کمی تو جام تکون خوردم گردنم درد می کرد گردنمو کمه تکون دادم تا خواستم بلند شم دیدم چیزی رو شونه هامه
 دست کشیدم و دیدم کته منصوره
 از اتاق زدم بیرون تو ماشین پشت فرمون نشسته بود
 دیونه مثلاً می خواد ثابت کنه درد نداره خدایا چرا هرچی کله خرابه گیر من میفته
 به طرف ماشین رفتم در سمت راننده رو باز کردم
 - باز من به دقیقه نبودم سریع جامو گرفتی
 منصور - مینو برو سوار شو دیر شد.... الان همه هزار جور فکر می کنن
 - خوب بذار فکر کنن او نا رو ول کنی تا 1000 سال آینده هم همه جور فکر می کنن.... برو انور من می خوام سر جام
 بشینم
 مینو
 - هان.... چی خوب می خوام رانندگی کنم دیگه.... پاشو..... د یالا پاشو
 منصور سرشو از ناراحتی تکون داد و زیر لب شروع کرد به غر غر کردن و با ناراحتی امد پایین
 و رفت او نور نشست
 منم جلدی سوار شدم کتشف به سمتش دراز کردم
 - ممنون

کتو گرفت و روپاش گذاشت

- وقتی به بار به حرفی به بچه می زن میگه چشم انقدر با بزرگترش که کل کل چیسبی نمی کنه..... ا باریکلا دستاشو زیر بغلش گذاشت حسابی کلافه بود

با خودم گفتم بهترین موقع است برای اذیت کردنش (این دختر چقدر افکار شیطانی داره)

- خوب این از کمر بند .. ببخشید شما کمر بند نمی بنیدید؟

منصور- دو قدم راه دیگه کمر بند نمی خواد... اذیت نکن روشن کن بریم

- نه چ امکان نداره لطفا کمر بند... من راننده ام و باید حافظ جون مسافر باشم

منصور- برو

- کمر بند

با عصبانیت کمر بندشو بست

منصور- خوب حالا می ری ؟

یه لبخند مکش مرگ ما بهش زدم و دندونامو ردیف کردم... خم شدم در داشبورده باز کردم و شروع به گشتن کردم

منصور- دیگه دنبال چی هستی؟

هان؟

منصور- می گم چی می خوای ؟

- صبر کن اهان پیداش کردم گفتم این جاها دیده بودمش

عینک افتابی رو برداشتم به چشمام زدم تو اینه ماشین به خودم نگاه کردم و بعدش اینه رو تنظیم کردم

منصور- خیلی واجب بود خانوم مهندس (اینو با صدای کش دار و عصبی گفت)

بهش خیره شدم و با انگشت اشاره عینک کمی کشیدم پایین

- تو کار بزرگتر دخالت نکن بچه

خندم گرفته بود بیچاره چاره ای نداشت فقط خون خونشو داشت می خورد ضبطو روشن کردم

اهنگ به ظاهر شادی گذاشته بود با اهنگ شروع کردم به تکیه دادن سرم و با خواننده همخونی کردم.....

روزای سخت نبودن با تو

دور نبودنتو خط کشیدم

تازه می فهم اشتباهم این بود

چهره عشقمو قلبی کشیدم

عشق تو دارو ندار دلم بود

امدی داروندارمو بردی

بیا سکوتتو بشکن برگردد

که هنوزم تو دل من نمردی

که هنوزم تو دل من نمردی

سکوت قلبتو بشکن و برگردد

نذار این فاصله بیشتر از این شه
نمی خوام مثل گذشته که رفتی
دوباره اخر قصه همیشه
سکوت قلبتو بشکن و برگردد
نذار این فاصله بیشتر از این شه
نمی خوام مثل گذشته که رفتی
دوباره اخر قصه همیشه
(اهنگ سکوت محسن یگانه از آلبوم رگ خواب)

منصور - نظرت چیه مینو همینجا یه اجرای زنده برای بقیه مریضا بزاری
- اره فکر خوییه..... اول صبحی روحیه می گیرن
نفس عمیقی کشید و سرشو از روی تاسف تکون داد و تکیه داد به پستی صندلی و چشماشو بست
- برو بابا منو باش خواستم اول صبح با نشاط شی به تو خوبی نیومده
ماشینو روشن کردم
و بهش نگاه کردم
چشماشو باز کرد
منصور - خدایا شکر بلاخره حرکت کرد
لبخندی زد و پامو با قدرت رو پدال گاز فشار دادم و به جلو خیره شدم که یهو دیدم ای داد بیداد چرا داریم با
قدرت هر چه تمام به عقب می ریم به جای اینکه جلو بریم
با سرعت پامو گذاشتم رو ترمز و هر دوتایمون پرت شدیم جلو
با عصبانیت برگشت طرفم
منصور - مینو تو چه مرگته اول صبحی
- هان؟ چی؟ خوب می خواستم ببینم کمر بندامونو محکم بستیم یا نه؟
دیگه حرص خوردنشو می دیدم.... وای دندوناشم دیده می شد
- خوب چیه؟ نمیشه باهات شوخی کرد
منصور - تو مطمئنی گواهینامه داری؟
- اره بخدا دارم مامانم همین دیروز زنگ زد گفت گواهینامه امده دم در خونه و خندیدم
منصور - مینو مینو
- ای کوفت مینو ای درد مینوچیه هی می گی مینو مینو
دیدم ناراحت شد
- خوب عزیزم هراز بار گفتم خیر سرم فامیل دارمیه کلمه مهندس هم دارم... مهندس کاشانی البته خانومش
یادت نره
دیدم کمر بندشو باز کرد و از ماشین پیاده شد و به طرف در خروجی رفت

اوه خدا یعنی تا این حد رفتم رو مخش
 حالا کی بیاد ناز اینو بکشه... خوب می خواستم بخندونمش
 دنبالش راه افتادم هی بوق زدم ولی اصلا نگاه نمی کرد
 - بیا سوار شو بابا شوخی کردم چقدر تو استانه تحملت کمه بیا دیگه قول می دم زودی بریم ویلا..... بیا دیگه
 ولی اون جواب نمی دادم
 قدماشو تند کرده بود منم کمی سرعتمو زیاد کردم
 - اقاچه اقاچه بیا بالا ناز نکن.... دیگه الان همه می فهمن ادمم پسر تور کنم بیا بالا دیگه ببین من چه دختر خوب و
 خوشگلیم بیا دیگه
 چندتا بوق پشت سر هم زدم
 با کلافگی وایستاد و به طرفم برگشتت درو براش باز کردم
 چند قدم به طرف در برداشت
 دوباره شوخیم گل کرد
 - شما که مثل خانوما نمی گید جلو نمی شینم و خندیدم
 منصور- مینو جون مادرت انقدر اذیت نکن می ری برو نمی ری خودم برم
 نمی دونم چرا وقتی گفت جون مادرت یه جو ری شدم چیزی نگفتم سر جام نشستم و منتظر شدم سوار بشه و حرکت
 کنم یهو تمام سر خوشم از بین رفت دلم بد گرفت
 می دونستم نگام می کنه ولی دیگه حوصله سر به سر گذاشتنشو نداشتم نزدیک ویلا شدیم
 منصور- چته؟ نه به صحبت.... نه به الانت که مثل برج زهرماری
 نمی دانم چرا داغ کردم با صدای بلند
 - خوب چیکار کنم می خندم می گی چرا اذیت می کنی خفه می شم می گی چرا مثل برج زهرماری خودتم نمی
 دونی چی می خوای
 با عصبانیت ماشینو خاموش کردم و دستی رو کشیدم بالا پیاده شدم در ماشینو محکم کوبیدم
 اونم سریع پیاده شد و امد سمتم.... به طرف ویلا رفتم جلومو گرفت
 منصور- مگه بهت چی گفتم چرا انقدر اخم تخم می کنی دختر باور کن منظوری نداشتم اگه چیزی گفتم که باعث
 ناراحتیت شد منو ببخش
 بغض کرده بودم... منم عین بچه ها بودم
 - نه شما چیزی نگفتی بریم تو
 پشت سرم وارد شد ساعت 9 شده بود مهندس اریا نژاد و صمدی نبودن و فرهمند هم در حال پایین آمدن از پله ها
 بود
 منصور- مهندس نیستن ؟
 یه ساعتی می شه رفتن سر زمین منم ادمم که یه چیز بردارم
 طور خاصی نگامون می کرد می دونستم داره به چی فکر می کنه

ولی برای من مهم نبود.

می خواستم برم سمت اتاقم

فرهمنده - با پوزخند به منصور گفت مهندس اریا نژاد گفتن اگه اگه دیدمتون بهتون بگم نقشها رو آماده کنید تا ظهر که بیان

منصور با صدای محکم که منم بشنوم گفت نقشه ها همین الانم آماده است نیازی تا به ظهر نیست تا نیم ساعت دیگه می یارم

و درحالی که کمی می لنگید جلوتر از من رفت سمت اتاقش

این کی وقت کرده بود نقشها رو آماده کرده جلد خالق

بعد از یه دوش حسابی حالم جا امدم رفتم پایین برای خودم به نسکافه آماده کردم در حال خوردن بودم که منصور امد پایین

به من نگاه کرد

- برای شما هم درست کنم

منصور - ممنون می شم

نسکافه رو آماده کردم و جلوش رو میز گذاشتم

- شما واقعا نقشه ها رو آماده کردید

منصور - بله فقط یکمیش مونده بود که همین الان تموم شد

- کی که من نفهمیدم؟

منصور - شما کی حواستون هست ؟

- وای تو رو خدا شروع نکنید من تو تمام عمرم انقدر با کسی کل کل نکرده بودم که با شما کردم

منصور - خیل خوب چیزی نمی گم..... کار نقشه ها تمومه شما می تونید همین امروز برگردید تهران

- واقعا یعنی کاری نمونده

منصور - واقعا

چیزی نداشتیم بگم خودمو دوباره با نسکافه سر گرم کردم

منصور - با من می یاد سر زمین یا تنها برم؟

- نه منم میام

منصور - باشه پس زود آماده بشید بریم

من آماده ام می تونیم بریم

راستی نگفتی چی شد که این بلا سر پات امد

منصور - برات مهمه؟

- خوب نه چندان ولی بدم نمیاد تا رسیدن به سر زمین سرگرم بشه

خنده ای کرد و گفت: هیچی فقط کمی با فرزاد معین در گیر شدم

چشام چهار تا شد واقعا برای چی؟

منصور - بخاطر تو

-من؟...من ازت خواستم ؟
منصور - نه ولی دیگه خیلی پرو شده بود ادمش کردم که دیگه طرفت نیاد
-می گم چرا دیگه نمی بینمش
منصور واقعا ممنون بابت نقشه ها اصلا همکار خوبی نبودم
ابروهاش انداخت بالا
منصور - منصور نه واقای مهندساقای مهندس منصور همتی
خواستم چیزی بگم که به قهقه افتاد بابا شوخی کردم حرص نخور دختر
خنده ای کردم و سرمو به طرف شیشه گرفتم و به درختای سبز نگاه کردم که صدای زنگ گوشیمو در امد
دیدم مهدیسه
بله
سلام مینو خوبی دختر
قربونت تو چطوری؟
خوبم راستی کی می خوای بیای
معلوم نیست شاید امروز فردا پیام چطور؟
هیچی عزیزم فقط خواستم بدونم
مشکلی پیش امده؟
نه نه خوب کاری نداری؟
نه
پس خداحافظ
خداحافظ
از کاراش سر در نمی یوردم چند لحظه به گوشی خیره شدم
منصور - مادرت بود
بله
منصور - چی گفت که تو فکر رفتی
هیچی
سر زمین هم کارا خوب پیش می رفت منو منصور کارمون اونجا زیاد طول نکشید ولی همچنان صمدی با منصور در
مورد نقشها و قسمتهای مختلف حرف می زد
- مهندس پس من برم اگه با من کاری ندارید
صمدی - شما می تونید برید خانوم مهندس
منصور-خانوم مهندس صبر کنید کار من تموم میشه الان می رسونمتون
-نه ممنون خودم می رم
منصور - نه الان میام یه چند دقیقه ای صبر کنید

باشه

به ماشین تکیه دادم بعد از 10 دقیقه ای امد

منصور - ببخش خیلی معظلم شدی

- نه بریم؟

منصور - بریم.....راسستی مهندس گفت نقشه ها فعلا مشکلی ندارن... البته باید یکی از ما دو نفر تا پایان کار باشیم

نه به طور دائم ممکنه بعضها جاها تغییر کنه

-خوبه

منصور - یعنی تو می خوای بمونی ؟

- مننمی دونم باید بمونم؟

منصور - چت شده چرا حواست سر جاش نیست؟

ببخش یکم ذهنم درگیره.... خوب اگه با من کاری نیست می تونم برم

منصور - خوب اره می تونی

- یعنی فردا صبح می تونم برم

منصور - اره حتما...چیزی شده مینو

نه نه

خودم می دونستم چم شده استرس و نگرانی تمام وجودمو گرفته بود باید هر چه زودتر به خونه می رفتم

آخرین لباسمو گذاشتم تو چمدونم و یه نگاه اجمالی به سرتا سر اتاق انداختم

کار من دیگه تموم شده بود و باید بر می گشتم

بر خلاف امدن که سراسر انرژی بودم ولی حالا دیگه رمقی برای برگشتن هم نداشتم

از پنجره به بیرون نگاه کردم دریا اروم بود و هنوز موجا بودن که می یومند و می رفتن بدون هیچ اعتراضی از تکرار

شدن

به ساعت مچیم نگاهی کردم ساعت 7 صبح بود اروم از پله ها پایین امدم

ناز گل خانوم میز صبحونه رو آماده کرده بود سلامی کردم و پشت میز نشستم

ناز گل خانوم - مادر چایی می خوری یا قهوه ؟

چایی لطفا

در حال لقمه گرفتن بودم که منصور امد صبح بخیری گفت و کنارم نشست و بعد با صدای نسبتا بلندی به نازگل

خانوم گفت براش چایی بیاره

منصور - خوب رفتنی شدی

بله شما هم از دست من راحت می شید

منصور - فکر کنم شما راحت می شید خانوم مهندس

مهندس لطف می کنید منو تا ترمینال برسونید ؟

نه همیشه

بهش نگاه کردم هیچی تو صورتش نبود نه شوخی نه اخمی کاملاً جدی بود.

- پس باید زنگ بزنی به اژانس

منصور - برای چی اژانس؟

خوب من پس باید با چی تا ترمینال برم؟

منصور - برای چی ترمینال؟

مهندس اول صبح شوخ شدید؟

منصور - نه اصلاً

سرمو از بی حوصلگی تکونی دادم و شروع کردم به خوردن صبحونم

هنوز بقیه نیومده بودن چمدونمو برداشتم و به طرف در رفتم مهندس از طرف من از بقیه خداحافظی کنید چون وقت

ندارم بمونم می خوام زود برسم

منصور - هنوز یکم زوده صبر کن من صبحونه بخورم بعد می ری

بیخشید!!!!!!

من چیکار به کار شما دارم شما صبحونتو بخور تا هر وقت دلت خواست

از این حرکات و رفتارش اول صبحی هیچ خوشم نیومد

خداحافظ مهندس

منصور - ای بابا نمی زاری که یه صبحونه درست و حسابی بخورم

وا من چیکار به کار شما دارم

دیدم کتشتو برداشت و امد طرفم و چمدونو از دستم گرفت و از در خارج شد

منم هیرون دنبالش رفتم فکر کردم دلش سوخته می خواد منو بر سونه

چمدونو عقب ماشین گذاشت و خودش پشت فرمون

منصور - چرا وایستادی مگه نگفتی دیرت شده و می خوای زود بررسی؟

هان؟ اره اره

سوار شدم هیچ حرفی بینمو زده نشد یه موسیقی ملایم گذاشت کمی احساس خستگی می کردم چون تمام دیشبو تو

بیداری و خواب گذرونده بودم

سرمو تکیه دادم به شیشه ماشین و به بیرون خیره شدم کم کم چشم سنگین شد و کم کم به خواب رفتم

نمی دونم چقدر گذشت وقتی چشم باز کردم دیدم تو جاده ایم با تعجب برگشتم و به منصور نگاه کردم که در حال

رانندگی بود سریع به ساعت نگاه کردم نیم ساعتی بود که خوابیده بودم .

- کجاییم؟

منصور - تو راه برگشت خانوم مهندس

- مگه ترمینال نرفتیم؟

منصور - چرا رفتیم ولی دیدم خوابی دلم نیومد بیدارت کنمگفتم تا اونجا که رسوندمت پس بقیه راه هم خودم

برسونمت بعدشم خندید

-مگه قرار نبود شما بمونید؟

منصور - چرا

-پس چرا دارید منو می رسونید ؟

منصور - چقدر سوال می پرسى دختر

چیزی نگفتم سر جام به بدنم کش و قوسی دادمو به بیرون نگاه کردم

از بعضی از رفتاراش سر در نمی یوردم ولی دروغ چرا از اینکه منو می رسوند حس خوبی داشتم

خیلی وقت بود که این حس به سراغم آمده بود شایدم یه عادت بود ...چون تو اون مدت بیشتر وقت با هم بودیم و زیاد باهم حرف زده بودیم .

صورتی دوست داشتنى.... صدایی گیرا و دلنشین و خند های تو دل برو (دختره چشم سفید)

تو فکر بودم که صدای زنگ موبایلش در امد

بله

سلام مهندس خویین

.....

ممنون

....

نه ما زود در امیدیم شما خواب بودید شرمنده نشد خداحافظی کنیم

....

بله

....

نه من پس فردا بر می گردم گفتم که باید بر می گشتم تهران

.....

بله مطمئن باشید

...

قربان شما

...

امری نیست مهندس

....

باشه خداحافظ

باید فکرشو می کردم اقا خودش کار داشته که داره بر می گرده ... حالا هم سر من منت می ذاره

-پس شما هم قصد برگشتن داشتین نه اینکه به بنده لطف کنید

منصور - اگه بگم اره دست از سر من بر می داری ؟

وا من به سر شما چیکار دارم فقط گفتم شما که می خواستید بیاید چرا انقدر منت سر من می زارید

با شدت پاشو گذاشت رو ترمز به طوری که دوتامون پرت شدیم جلو
خواستم برگردم چیزی بهش بگم که دیدم از عصبانیت داره بهم نگاه می کنه
-چرا انطوری نگاه می کنی ...خدایی نکرده قاتلتو دیدی؟
منصور - می دونستی تو خیلی پرویی؟
-نه نمی دونستم خوب شد گفتمی کم کم داشتم فکر می کردم ادم خوبی هستم...مهندس یعنی چی این حرفا.... شما
چتونه از اول صبح به گمونم زیاد رو به راه نیستیا
منصور - من کی منت سرت گذاشتم مینو؟
-لازم به گفتن نیست از حرکات و رفتارتون میشه فهمید
منصور - نه تو اصلا خوبی بهت نیومده
-خوب حالا فهمیدید لطفا سریعتر برید می خوام زودتر برسم
منصور - من راننده ات نیستم
از اول صبح که پکر بودم حوصله این یکی رو نداشتم یه نفس بلندی کشیدم و بدون مکث کمر بندمو باز کردم و از
ماشین پیاده شدم به طرف صندوق عقب ماشین رفتم تا چمدونمو بردارم.
به زور چمدونو برداشتم به دو طرف جاده نگاه کردم زیادی خلوت بود منصور هنوز تو ماشین نشسته بود
از کنار ماشین رد شدم و کمی جلوتر رفتم چمدونو گذاشتم رو زمین و منتظر ماشین شدم.
منصور همچنان به من نگاه می کرد یه 10 دقیقه ای گذشت ولی حتی یه ماشین هم رد نشد. حسابی کلافه شده بودم
. تو دلم هرچی فحش بلد بودم نثار مهدیس کردم که اگه ماشین دستم بود هیچ وقت به این مصیبتا گرفتار نمی شدم
بعد از مدتی دیدم که از ماشین پیاده شد و به طرفم امد مثل دخترای لجباز رومو کردم طرف دیگه
منصور - مسخره بازی در نیار مینو الان نیم ساعته اینجایی... می بینی که حتی یه ماشین هم رد نمیشه تازه هم رد بشه
سواری نیستن.... یا ماشینای روستاییاست یا تراکتوره پس لجبازی نکن بیا بریم خیلی دیر شد
هنوز بهش نگاه نمی کردم و از سرما دستامو تو بغلم جمع کرده بودمو منتظر ماشین بودم
منصور - مگه با تو نیستم چرا حالا حرف نمی زنی می خوامی ازت معذرت خواهی کنم
باشه من از شما معذرت می خوام نه ببخشید از سرکار خانوم مهندس مینو کاشانی ...ایییی نه نه ببخشید اسمتونو
نباید می گفتم
یه بار دیگه از اول و در حالی که می خندید گفت
خانوم مهندس کاشانی از تون معذرت می خوام
انقدر از دستش عصبانی بودم که از شوخیاشم خندم نمی گرفت
هنوز داشت حرف می زد که صدای ماشین امد
سریع به جاده نگاه کردم یه وانت بود کمی دلخور شدم این چه جاده ای بود که یه ماشین هم توش پر نمی زنه
ولی برای خلاصی از دست منصور تصمیم گرفتم با همین ماشین تا جایی برم

برای همینم دستمو براش بلند کردم که کمی جلوتر از من وایستاد سریع چمدونو برداشتم و به طرف ماشین حرکت کردم

-اقا کجا می تونم سوار ماشینای تهران بشم؟

راننده - جلوتر به رستوران سر راهی هست معمولا ماشینا اونجا وایمیستن می خواد شما رو تا اونجا برسونم

-بله ممنون میشم

پس بفرماید

-نه من عقب میشینم احترام

هر جور راحتید ولی اذیت می شید

-نه شما نگران نباشید

اول چمدونو بالا گذاشتم تا خواستم برم بالا که یکی بازومو گرفت و منو به سمت خودش کشوند

منصور - تو داری برای خودت چه غلطی می کنی ؟

-دستمو ول کن هر غلطی بکنم به شما مربوط نیست

منصور - باید خیلی بی غیرت باشم که بزارم هر جایی خواستی بری... هی هیچی بهت نمی گم ببینم چیکار می کنی

می بینم نه هر چی بهت پر و بال بدن پروتر می شی

-ممنون بابت پرو بالتون... دستمو محکم زدم تو سینه اش و با صدای بلندی گفتم بیا اینم پرو بال به درد نخورت

منصور از حرکت جا خورد و چیزی نگفت

راننده وانت که از مشاجره ما آمده بیرون و به ما نگاه می کرد

راننده - خانوم مشکلی پیش آمده ؟

-نه اقا لطفا منو زودتر برسونید و بعد سریعترا رفتم و عقب ماشین نشستم

راننده که نمی دونست چیکار کنه هنوز وایستاده بود

-مگه کرید اقا من عجله دارم

سرشوتکونی داد رفت که سوار بشه

منصور - مینو اون روی منو بالا نیار من عصبانی بشم بد عصبانی میشما

به جهنم مگه تو چیکار می؟ هان؟ بابامی؟ مامانمی؟ یا شوهرمی؟

منصور - هیچ کدومشون ولی نمی زارم که هر کاری که دلت خواست بکنی

اه..... اینطور یاست خوب جناب مهندس من که رفتم تو هم بدو ببینم چطور جلومو می گیری بعد با مشت زدم

رو سقف ماشین

-اقا می ری یا پیاده بشم؟

و در برابر چشای هیرون منصور ماشین حرکت کرد

دلم نمی خواست سرش داد و بی داد کنم ولی واقعا نمی دونستم چه مرگم شده فقط می خواستم لجبازی کنم

سرمو گذاشتم رو زانو هام تا کمی ارومتر بشم ماشین خیلی تکون می خورد ولی طبیعی بود برای همینم هنوز سرم رو زانو هام بود تا اینکه بعد از مدتی ماشین وایستاد فکر کردم رسیدیم سرمو اوردم بالا که دیدم منصور روبه روم وایستاده

منصور - با زبون خوش می گم پاشو وگرنه مجبورم به زور بلندت کنم

-چرا دست از سرم بر نمی داری بابا اصلا نمی خوام با تو پیام چرا حرف حالیت نمیشه چمدونمو برداشت و پرید پایین معلوم بود پاش درد گرفته ولی به روی خودش نیورد منصور - تا چمدونو می زارم دلم میخواد سوار ماشین شده باشی

ای خدا ...بد بخت تر و بیچاره تر از منم اونجا بود به راننده نگاهی کرد که اونم منتظر بود من پیاده بشم. -اقا من کرایه شما رو می دم یا اون اقا؟ برای چی وایستادین؟

خانوم لطفا پیاده بشید من حوصله دردرس ندارم به من چه که شما با شوهرتون دعوا کردید زود پیاده بشید

با خشم به منصور نگاه کردم

اون اقا گفتن شوهر منه؟

راننده خسته از این گفتگو رو به منصور گفت اقا بیا این خانومتو پیاده کن من عجله دارم با عصبانیت پریدم پایین راننده سریع سوار ماشینش شد وبه سرعت از ما دور شد. منصور در حال سوار شدن بود

نه آقای مهندس نمی زارم من نمی زارم حرفت به کرسی بشینه به من میگم مینو

دستامو کردم تو جیب مانتوم و بدون توجه به منصور به راهم ادامه دادم

برای خودم راه می رفتم و حرف می زدم

- به درک چمدون هم مال خودت من نیازی به تو ندارم تا حالا محتاج هیچ بنی بشری نبودم چه برسه به تو ...پرو

درحال غرغر کردن بودم که یه ماشین مدل بالا از کنارم رد شد و برام چندتا بوق زد سرجام وایستادم ماشین دنده عقب گرفت و کنارم وایستاد

مردی حدود 35 ساله و خوشتیپ پشت فرمون نشسته بود

خانوم مشکلی پیش آمده کمکی از من بر میاد

-بله ممنون می شم منو تا رستوران سر راه برسونید

مرد خنده ای کرد و اروم در جلو رو برام باز کرد خواهش می کنم بفرماید

راستش وقتی به چشای خمارش نگاه کردم کمی ترسیدم ولی معمولا من کاری رو که شروع می کنم باید تا اخرش برم که این کارام گاهی باعث دردسر میشه

برای همین با وجود ترس سوار شدم حتی به نگاه به عقب هم نکردم تا ببینم منصور چیکار می کنه
مرد ضبطشو روشن کرد به اهنگ خارجی گذاشت من از اهنگای خارجی اصلا خوشم نیامد ولی تو اون لحظه بدک
نبود .

مرد بدون مقدمه شروع کرد به حرف زدن

اسم من بابکه و ویلام همین نزدیکیاست دستشو برای دست دادن دراز کرد

و در حالی که به دستش نگاه می کردم گفتم منم مینو هستم

خودشو نباخت و دستشو زودی گذاشت رو دنده

بابک - از اشنایی با شما خوشوقتم

فقط لبخند تلخی زدم

بابک - ببخشید می پرسم شما تو جاده چیکار می کردید؟

تا رستوران خیلی مونده

بابک- نه تا 10 دقیقه دیگه اونجاییم...من معمولا این وقت از سالو تنها میام اینجا الانم داشتم می رفتم ویلا

ای خدا اینم یادش افتاده فک بزنه

تو حال و هوای خودم بودم که گفت: خوشحال میشم بیشتر باها تون آشنا بشیم

جانم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟حالا بیا درستش کن

ترسیده بودم برای اینکه فکر نکنه تنهام گفتم راستش منو وشوهرم داشتیم میومدم که تو راه ماشینمون خراب شد

شوهرم به خاطر مریضش نمی‌تونه زیاد راه بره برای همین من ادم تا کمک ببرم

ابروهاشو بالا انداخت

با یک - خوشبحال همسرتون که زن فداکار و زیبایی چون شما رو داره

می خواستم فکشو بیارم پایین ولی باید تا رستوران صبر می کردم

با یک - حالا بیماری شون چی هست؟

بله؟

بابک - بیماری همسرتون می گم

بہش خیرہ نگاہ کردم خواستم حرفی بزنم کہ دیدم ماشین منصور کنارہ ماشینہ و دارہ بوق می زنہ

اتیش تو چشاش داشت شعله می کشید می دونستم از ماشین پیاده بشم حسابی از خالتم در میاد

دهنم خشک شده بود این چه بازی بود که من شروع کرده بودم

بابک - این اقا باشما کار داره ؟

به نگاه به مرد و به نگاه به منصور انداختم اب دهنم قورت دادم

اه شوهرمه چطور ماشینو درست کرده

باک - مطمئنید این اقا شوهرتونه؟

بله منظور تون چیه؟

بابک - اخه از موقعی که حرکت کردیم مدام پشت سر مون بوده در حالی که شما می گید ماشینتون خراب بوده

وای حالا کارگاه بازش گل کرده
-اقا نگه دارید من پیاده می شم
بابک - نگه دارم؟
بله لطفا نگه دارید اقا
بابک - خوب اگه نگه ندارم چی میشه انوقت؟
-اقا من با شما شوخی ندارم
بابک - منم ندارم خانوم ولی شما از اول به من دروغ گفتید
این دیگه چه خری بودا
-اقا گیرم به شما هم دروغ گفته باشم اصلا به شما چه؟ می گم نگه دار
بابک - وقتی با هر کسی می پری یعنی می تونی با منم پری نه خانومی
خفه شو عوضی می گم نگه دار ناخوداگاه فریاد زدم و منصور و صدا کردم و دست بردم طرف فرمون که باعث شد
کمی تعادل ماشین بهم بخوره و ماشین به چپ و راست حرکت کنه
-نگه می داری یا باهم بریم ته دره
بابک - احمق فرمونو ول کن الان تصادف می کنیم
-پس نگه دار عوضی

پاشو رو ترمز گذاشت و یه گوشه ماشینو متوقف کرد نزدیک بود بخوریم به یه درخت ولی شانس آوردیم زودی
پریدم بیرون
منصور جلوی پام ترمز کرد سریع سوار شدم
-زود برو فقط زود برو منصور
ولی منصور در کمال آرامش از ماشین پیاده شد
-مگه نمی شنوی میگم بیا زود بریم کجا داری می ری؟
دیدم رفت طرف ماشین
منم دنبالش راه افتادم

راننده حسابی ترسیده بود و قبل از اینکه من و منصور بهش برسیم دنده عقب گرفت و سریع گازشو گرفت و از
کنارمون رد شد.

خیالم راحت شد که حداقل از دست اون راحت شدم
منصور پشتش به من بود یه دستش تو جیبش بود و دست دیگه اشو تو موهایش فرو برده بود .
آماده هر برخوردی بودم
دوسه قدمی جلو رفت و ایستاد دوباره به طرف امد بهم خیره شد سرشو تکیه داد دوباره دو سه قدم از من دور شد
که یه دفعه به طرفم برگشت و چنان کشیده ای دم گوشم خوابوند که صورتم به سمت راست پرت شد

تعادلمو از دست دادم و محکم خوردم به بدنه ماشین دست بردم رو گونه اممزه شوری خونو تو دهنم احساس کردم

هر چقدر هم که عصبانی بود اون حق نداشت ...حق نداشت منو بزنه ...منصور حق نداشت منو بزنه

سیل اشک بی اراده از چشم جاری شد

عصبانی بودم احساس ضعف می کردم چطور تونسته بود دست روی من روی مینو بلند کنه (الهی دستش شل شه مینو جون غصه نخور به جاش پسته بخور هه هه)

سر انگشتامو به لبم کشیدم وقتی سر انگشتامو دیدم روشن خون بود.

منصور هنوز رگهای خشم تو چشماش موج می زد

اون به چه حقی منو زده بود احساس بی پناهی کردم به شدت بغض کرده بودم گونم می سوخت .

باید جوابشو میدادم... من بی کس و کار نبودم

تو...تو یه ادم مزخرف بی شعو.....هنوز حرفم تموم نشده بود که یه کشیده دیگه اون طرف صورتم خوابوند

منصور - هنوز نفهمیدی تو یه دخترینباید سرتو بندازی پایین و هرکجا که دلت خواستی بری

-تو یه ادم عوضی هستی حق نداری منو بزنی

منصور - می زنم خوبم می زنم تا هر غلطی که دلت خواست انجام ندی

چونم از شدت گریه می لرزید

امدم دهنمو باز کنم برای اعتراض

که دوباره دستش رفت بالا ولی همون بالا نگاه داشت و مشتش کرد

مینو به جان مادرم فقط یه کلمه فقط یه کلمه دیگه حرف بزنیدیگه بقیه جملشو نگفت

با چشای بارونیم نگاش کردم

منصور - الهی دستم بشکنه ببین چیکار میکنی دختر ...اخه چرا انقدر رو اعصاب ادم راه می ری

خواست دست بکشه به صورتم که با دستم دستشو پس زدم

در ماشینو باز کردم و رو صندلی عقب نشستم زانو هام به طرف شکمم جمع کردم و سرمو گذاشتم روشن و با

صدای بلند شروع کردم به گریه

چند دقیقه ای گذشت که منصور هم امد و سوار شد حرفی نزد و منم همچنان مثل این مادر مردها گریه می کردم

ماشینو روشن کرد و دوباره افتادیم تو جاده

10 دقیقه ای گذشت که ماشین متوقف شد قایمکی بیرونو نگاه کردم ماشینو کنار جاده نگه داشته بود.

از توی اینه ماشین بهم نگاه کرد سرشو انداخت پایین

با صدایی که نشون دهنده اوج ناراحتیش بود صدام کرد

مینو ...مینو....

وای می مردم برای اینطوری صدا کردنش... ولی الان شخصیت و غرورم جایگاه بالاتری داشت.(پس دل ضعف تو بزار

دم کوزه ابشو بخور دختره گیس بریده)

-دلم می خواست جوابشو می دادم امااما.....مینومینو یکم تحمل کن وا ندی خودتو دختر... انوقت فکر می کنه خبریه ... افرین پا بزار رو اون دل شل و ولت و تا می تونی خفه شو منصور - مینو..... مینو ...تورو خدا...

که صدای زنگ موبایلم امد حالا هی بگرد دنبال موبایلپیدا نمی شه که در حال کشیدن بینیم ... دنبال گوشیم می گشتم دیدم صدا از تو کیفم که رو صندلی جلو بود میاد خم شدم و موبایلو از تو کیفم برداشتم و تو همون حال که به طرف صندلی جلو خم شده بودم جواب دادم بله؟

مهدیس - سلام عزیزم... خوبی قربونت بشم با خودم گفتم اخه الان وقت زنگ زدنه مهدیس... خروس بی محل که می گن اینه سلام مهدیس جون من خوبم تو چطوری؟ مهدیس - چرا صدات گرفته؟ هیچیم نیست سرما خوردم مهدیس - الهی بمیرم خودتو خوب بپوشون (باز محبت خاله خرسش گل کرده معلوم نیست می خواد منو برای چی اماده کنه) مهدیس - کجایی عزیزم؟ -تو راه برگشت

مهدیس - کی می رسی مینو جون؟ -نمی دونم هنوز معلوم نیست..... چطور؟ مهدیس -هیچی عزیزم ...می دونی مینو.... می خواستم بگم که.....بگم که ...راستش مینو باید اعترافی بهت بکنم من همیشه از بچگیت بهت غبطه می خوردم..... می دونی چرا؟ تو دلم گفتم (اره چون من خوشگل بودم تو بی ریخت) -نه مهدیس جون چرا؟

مهدیس -چون از همون کوچیکی درکت خیلی بالا بود (پیف چه حرف مزخرفی)

-مطمئنی مهدیس جون

مهدیس - اره عزیزم مگه خودت شک داری؟

-شک ندارم فقط مطمئنم هر چی داشتم همین یه قلم جنسو نداشتم

مهدیس - مینو شوخیت گرفته؟

مهدیس جون برو سر اصل مطلب

به چهره منصور با تنفر نگاه کردم بیچاره زرد کرده بود

-بین مهدیس جون.... من تو جایی نیستم که بتونم زیاد با تلفن حرف بزنم

مهدیس - خوب عزیزم من خیلی وقت پیش می خواستم بهت بگم اما نمی دونم چرا نشد

منصور - چی؟

نمی خوام برم تهران

منصور - پس کجا برم؟

-دریابرو پیش دریا

منصور - یعنی برگردم

با سر گفتم اره

منصور - خیلی از دستش ناراحتی ؟

-نه

منصور - پس چرا انقدر بهم ریختی ؟

-نمی دونم... لطفا دیگه دربارش حرفی نزن

منصور ماشینو تا کنار دریا برد دوتاایمون به دریا نگاه می کردیم

منصور از ماشین پیاده شد و به ماشینش تکیه داد بعد از چند دقیقه امد و در طرف منو باز کرد

کمی نگام کرد

مینو ... مینو

بهش نگاه کردم داشت می خندید از اونایی که من عاشقش شده بودم

نا خوداگاه رو لبای منم خنده نشست و با لبخند بهش نگاه کردم

با دستاش دستم که مشت کرده بودمو گرفت و اروم مشت دستم باز کرد و دستمال کاغذی که تو دستم مچاله

کرده بودم ازم گرفت و اروم گوشه لبم گذاشت و خونی که از کنار لبم زده بود بیرونو پاک کرد .

منصور - ببین دختر خوب چیکار کردیالهی اون دستایی که این بلا رو سرت آوردن قلم بشن

با خنده گفتم الهی امین

منصور - دلت میاد

-وقتی که می زدی دلت میومد

سرشو از ناراحتی پایین انداخت.... ببخش خیلی عصبانی شده بودم دست خودن نبود

دستمالو ازش گرفتم و خودم شروع کردم به پاک کردن بقیه خونا ی کنار لبم

-اشکالی نداره ولی یادت باشه دفعه بعد با یه استاد کاراته طرفی.... که اگه دست روش بلند کنی.....خود همون استاد

کاراته دستاتو قلم می کنه

به خنده افتاده بود

مینو

بله؟

منصور - می میری بگی جانم

-جانم پسر خاله

منصور - مینو.....خیلی دوست دارم
 بهش نگاه کردم چشم می خندید
 عاشقش بودم ..می پرستیدمش ..شده بود همه ی زندگیم... می مردم برای اغوش گرم و پر محبتش
 هنوز بهش نگاه می کردم صورتم گل انداخته بود
 منصور - با من ازدواج می کنی ؟
 باید سر به سرش می داشتم
 -اگه جواب منفی باشه چیکار میکنی؟
 منصور - انوقت تا آخر عمر فقط به یاد تو زندگی می کنم
 از ماشین پیاده شدم کمی ازش فاصله گرفتم سریع به طرفش چرخیدم و در حالی که عقب عقبی راه می رفتم به
 چهره رنگ پریده و پر استرسش نگاه کردم
 -چرا رنگت پریده؟
 منصور - اذیت نکن مینو.....جوابم فقط یه کلمه است....اره یا نه؟
 با من ازدواج می کنی مینو؟ اره؟..... مینوی عزیزم بامن ازدواج می کنی ؟
 سرمو به طرف اسمون گرفتم و درحالی که می خندیم بهش خیره شدم
 -اگه می خوای بگم اره فقط یه شرط داره منصور
 هنوز کنار ماشین وایستاده بود در حالی که بهم نزدیک می شد
 منصور - هرچی بگی قبوله
 حالا دقیقا روبه روی هم ایستاده بودیم
 تو چشای مشکیش نغمه عشقو می خوندم
 منصور - حالا شرطت چیه؟
 سرمو اروم بردم کنار گوشش
 -اینکه..
 منصور - اینکه چی ؟ اینکه چی مینو؟
 با سرعت ازش دور شدم و شروع به دویدن کردم به عقب برگشتم همونطور سر جاش وایستاده بود
 بلند فریاد زد اینکه چی مینو؟؟؟؟؟؟
 -اینکه منصور فقط یه بار
 فقط یه بار دیگهبهم بگی.....بهم بگی دوسم داری
 با صدای بلند شروع کرد به خندیدن و به طرفم دوید
 با دیدنش منم دوباره دویدم انقدر دویدم که از نفس افتادمخم شدم که نفس تازه کنم که یهم منو از پشت بغل
 کرد و دوتايمون افتادیم رو شنای خیس
 دوتایی در حال خندیدن بودیم بلند شد و کنار نشست کمی سرمو بالا آورد و گذاشت رو پاش
 دست چپش زیر سرم برد و با دست دیگش منو تو اغوشش کشید و به چشمام خیره شد
 اروم سرشو بهم نزدیک کردهرم نفشاش صورتمو نوازش می کرد

منصور - منم بهت نه تنها یه بار بلکه روزی هزار بار ... هزار بار می گم
مینوی عزیزم دوست دارم
دوست دارممینوی من
با گفتن این حرف لبای داغشو روی لبهای پر حرارتم گذاشت
و این دریا بود که با صدای امواج بی نظیرش موسیقی عشق منو منصور شد

پایان

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و
خارجی به رمانسرا مراجعه کنید